[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس معبودی را رواست که در خانقاه ایجاد قامت
قابلیت حضرت انسان را بکسوت بشریت آراست و تارک مبارکش را
بتاج ولقد کرمنا بنی آدم پیراست مرآیای بواطن اهل دل را از زنگ
وحال اسرار و بقاع قلوب عشاق عاری از نفاق را تکیه گاه
خورشید ساحت سبحان من ظهر فی بطونه وبطن فی ظهوره کدام سالک
طریقت شریعت از وادی طریقت بمنزل حقیقت رسید که

کم

خضر توفیق ویش را رهبر نبود و کدام قلندر مشرب مسافر مرحله فنای
فی الله قدم بپادیه بقای بالله ننهاد که قاید لطفش همسفر نبود زهی
ذات مقدسی که در میکده معرفتش عقل کل از جرعه جام ما عرفناک
حق معرفتک مدهوش است همچنانکه در مدرسه دانشش نفس
ناطقه بحکم کریمه لا علم لنا الا ما علمتنا خاموش بیت خدای در دو جهان
هست و هست الا او * وما براه خیال زحرف باطل * بعد از حمد حضرت
آفریدگار درود بیشمار بر روان سید ابرار و نخبه اخیار احمد
مختار و آل اطهار او باد خصوصاً بر سر دفتر عالم تجرید و مرشد
خانقاه جهان اطلاق و تقیید اعنی ساقی کوثر امیر المؤمنین حیدر
صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین اما بعد این کلمات است

که باصرار و درخواست بعضی از اخوان فی الله مطیعین دامهم که از این بیمعرفت که
مفعول محتاج بغفران حضرت سبحانی محمد جعفر ابن صفدر خان غفر الله له
بالغفران بساحت بیان رسید اگرچه این قلیل البضاعه بمراتب که در
این رساله من البدایت الی النهایه معروض شده است موصوف نیست
لاکن چون الحاح و اصرار ایشان زیاده شد و استخاره و استجازه از
حضرت ملهم الصواب نموده بشارت باشارت اجابت ایشان بزرگی رسید
در تکلف از آن ناگزیر شد لهذا کمیت خامه تحریکی نمود که الحکمة صحیحة لا تنقض
بکلمه خرجت من اخیک شمراوات تجدها فی الحجر محلا همراه باصطلاح
اردو شد و چون این مختصر مشتمل بر مطالب سلوک بود مسمی بر اصل السالکین
نموده محتوی بر دو فصل کرده شد و الله الموفق و هو المعین

فصل اول در بیان وجوب علم و ترغیب او ما روی الکلینی عن علی ابن
ابراهیم هاشم عن الحسین ابن ابی الحسن عن عبد الرحمن ابن زید عن ابی
عبد الله علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله طلب العلم
فریضة علی کل مسلم الا ان الله یحب بغاة العلم حاصل معنی اکثر احادیث
مقدس نبی نور است اکثر طلب علم کردن واجب است بر هر مسلمانی
آگاه باشید که خدا دوست میدارد طالبین علوم را و در این علمی
که تحصیل او فرض است بر هر مسلمانی اختلاف واقع است بعضی
میگویند که او علم فقه است که مشتمل است بر کیفیت طهارت و صلوة
و صوم و زکوة و غیر آنهاست از عبادات و معاملات و بسبب آنها
نظام مخلوقات در دنیا و آخرت تمام میشود و متکلمین میگویند

که او علم کلام است که بحث میشود در او از خدا و صفات خدا
و اهل تفسیر و حدیث میگویند که او علم کتاب و احادیث است زیرا
که بسبب آن غایت توسل هم میرسد باقی علوم و اهل تصوف میگویند که او
علم سلوک مشهور است که شامل است علم رسانیدن بنده بکمال
خودش و مقامش در نزد خدا و علم باخلاق و آفاتی که در نفوس
بهم میرسد و تمیز الهام ملکی از خاطر نفسانی و شیطانی پس هر
فرقه علمی را تخصیص داده در جناب نبوی بتحصیل او را فرض
عین قرار داده است بآن علمی که معروف و مشهور است در
نزد ایشان که کمال حزب باشد هم فرعون و حق اینست که
تعمیم فرض را بحیثیتی در شامل شود واجب عینی و کفائی را او

و تعمیم علم را بنحوی که شامل شود اصول الدین و فروع او را و
همچنین تعمیم طلب را بحیثیتی که شامل شود واجب عینی و کفائی را
و تعمیم علم را بنحوی در شامل شود باستدلال و طلب بعنوان تقلید
مناسب تر است بمقام بعثت ایشان که تخصیص خلاف ظاهر است و ترجیح
مقصود اینکه هر مسلمی مکلف است بسلوک راه حق پس واجب است باو
معرفت حق و صفات وی و معرفت رسول و دین حق و معرفت
احکام عینیه و کفائیه و اخلاقی که باعث قرب او بحق میگردند
و رذایلی که موجب بعد میشوند خواه این معرفت باستدلال باشد
اگر از اهل او باشد چه تقلید اگر اهل او نباشد و مبالغه کرده است
غزالی در علمی که تعلق دارد باحوال قلب و گفته است که او فرض عینی

بعضی است و در شعراء علمای این آنحضرت داخل است که هرگاه اعراض نماید از او هلاک

میشود و بعظمه مالک الملوک در آنحضرت چنانکه انگشتی چرا اعراض مینماید از

اعراض ظاهره هلاک میشود و تشبیه سلاطین دنیا بعلمای دولت

فقهای دنیا پس نظر فقهای دنیا در امور و جهه جنبه است بسبب اصلاح

دنیا و نظر علمای آنحضرت بالنسبه باصلاح آنحضرت است و هرگاه کسی سؤال

کند از تفصیل از معنی اخلاص و کتاب‌ها از وجه احتراز از ریا مثلا

هرآینه تامل میکند در او با آنکه تحصیل او فرض عینی است و اهمالش

باعث هلاک او در دنیا و در آنحضرت میگردد و هرگاه سؤال کرده

شود از ظهار و لعان و غیر اینها هرآینه تامل میکند سیاه میکند

ورقهای بسیار را از تفریعات دقیقه هر روز کاری میکند

احتیاج

احتیاج بچیزی از آنها هم نمیرسد و همیشه در شب و روز تعب و مشقت

میکشند در حفظ و تدریس او و غافل میشود از چیزی که اهتمام بشان او

در دین بیش از اینهاست یا آنکه گمان میکنند که بعلم دین مشغول است

و مشتبه میسازد بر نفس خود و بر غیر کسیکه زیرک باشند فهمیده اند که

غرض او نیست ادای حق در واجبات کفائیه چه اگر قصد او می شد

باینکه مقدم دارد تحصیل واجبات عینیه را بلکه مقصود او آنست

که میسر شود از برای او رسیدن بمنصبی مثل متولی

شدن اموال موقوفه و محافظت نمودن اموال ایتام و قاضی

و حاکم شدن و تقدم جستن بر امثال و اقران خود و غلبه

نمودن بر خصم چه بعید است این خطائیکه کرده است و به تحقیق که

سند رس شده است علم دین بتلبیس علمای بد و هدایت یاری دهنده و
محافظت کننده و از شر نفس خبیث و که گفت عالم ربانی مولانا
محمد صالح المازندرانی در تحقیق از حد که راه ستیزه غزالی در
مذمت مولت فقها و کلام که او مبتلا شده است بفقهائی که موصوف
بوده اند باین صفات مذکوره یا خبر داده است از حال کسانی
که نسبت میدهند خود را بالفقه در عصر ما تا بمرتبه که رسیده اند خبر برای
از علوم که بهم رسانیده اند از کتب علما وسیله تا اینکه متوسل شوند
بانها بسلاطین و تقرب جویند بانها بعلما و اخوان شیاطین
و مذمت غزالی اول کسیکه ذم کرده باشد ایشانرا که ذم علماء
سوء متواترست از اخبار ائمه معصومین علیهم السلام و غیر او

مذمت

مذمت او ذم فقها مطلقا زیرا که فقیه حقیقی عالم و عامل متصف باخلاق
حمیده مجتنب از رذایل ذمیمه باشد از ورثه انبیاء و بعد از
از جمله ادله بر این مطلب حدیثی است روی الکلینی عن الحسین ابن محمد عن معلی
ابن محمد عن الحسن بن علی الوشاء عن حماد ابن عثمان عن ابی عبد الله
علیه السلام قال اذا اراد الله بعبد خیرا فقهه فی الدین
یعنی که هرگاه اراده کند خدا به بنده اش خیر را فقیه
میگرداند او را در دین گفته است شیخ العارفین بهاء
الملة و الدین که مراد بتفقه فهمیدن علم احکام شرعیه از ادله
تفصیلیه و تحصیل کردن چراکه این معنی در تازه که بهم رسیده
بلکه مراد بان بینا شدن در امر دین است و در اکثر موارد در

احادیث بامعنی میباشد پس فقیه کسی است که صاحب آن بصیرت
باشد و بسوی او اشاره کرده است جناب مقدس نبوی صلی الله
علیه و آله بقول خودش که فرموده است لا یفقه العبد کل الفقه حتی یمقت
الناس فی ذات الله و یری للقرآن وجوها کثیرة ثم یقبل علی
نفسه فیکون لها اشد مقتاً حاصل آنکه تفقیه نکرده است بنده همه فقه را
تا اینکه مغضوب بداند مردم را در جنب الله تعالی و بداند از برای
قرآن معانی بسیاری پس آنگاه متوجه نفس خود شود و مغضوب
بودن نفس خود را پیش خدا بیشتر بداند از مغضوب بودن
دیگران و در کلام بعضی از علمای اعلام آنکه اسم فقه در
عصر متقدمین بهمان اطلاق میشد بر علم آخرت و معرفت دقایق

یمقت

آفاتها

آفاتهای نفس و اموری که باعث فساد اعمال میشود و باعث احاطه
بحقارت دنیا و شدت اطلاع بنعیم آخرت و استیلاء خوف بر قلب
میشود و دلالت میکند بر و قوله تعالی فلولا نفر من کل فرقة
منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا
رجعوا الیهم لعلهم یحذرون چرا که گردانیده است علت غائیه
او انذار و تخویف را و معلوم است که انذار و تخویف مترتب
نمیشود مگر برین معارف نه بر معرفت فروع طلاق و مساقات
و سلم و امثال اینها را **فصل دوم** در بیان اینکه مردم
بچند صنف شده‌اند روی الکلینی عن علی ابن محمد عن سهل ابن زیاد
و محمد ابن یحیی عن احمد ابن محمد ابن عیسی جمیعاً عن ابن محبوب

عن ابی اسامة عن هشام بن سالم عن ابی حمزة عن ابی اسحق السبیعی عمّن
حدّثه ممّن یوثق به قال سمعت امیر المؤمنین علیه السلام یقول انّ ال
ناس آلوا بعد رسول الله صلی الله علیه و آله الی ثلاثة آلوا الی عالم
علی هدی من الله قد اغناه الله بما علم عن علم غیره و متعلّم من عالم علی
سبیل هدی من الله و نجاة ثم هلک من ادّعی و خاب من افتری
حاصل معنی آنکه گردیده مردم بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله
بر سه قسم قسمی عالم بودند باخبار نبی و الهام الهی و از جهة نفس
قدسی و مطهر بودن ایشان از رزایل مستعد شدند از برای علوم
غیبیه و مطالب کلیه و جزئیه و فرعیات احکام و دقایق و اخلاق
و احوال مبداء و معاد و غیر اینها از مطالب شرعیه و عادات نبویه

بلی او

پس او عارف احکام و علامت و روایات گفتار و رفتار و کردار است
و اوست معلم علوم حقانیه و آداب نفسانیه و مآخذ جمیع کمالات و
بیان کرده است او را اخذ العلم کامل خودش از علم دیگران از الله و
قسمی دیگر جاهل بودند و ادعا کنند علمی را که ندارند و حجت کنند با آنچه
نزد ایشان هست از زور و دغا حکایت که هست اینها برای فاسد ایشان
یا آنکه اخذ کرده است آنها را از جاهل دیگر تحقیقاً ضلال کرده است
او را دنیا و مستغرق ساختش از راه حق بر بیراه باطل و زینت یافته است
در نفس او حب ریاست را و رواج یافته است در او صفت دنائت
و خیانت پس گردانیده است مکتب خود را از امور باطله و وسیله از جهة
تحصیل خواهشهای دنیه زایله و قرار داده است آنچه را ضبط

گروه است از اقاویل وهمیه در ذریعه از برای استکمال لذتهای
جسمانیه بالکلیه پس لغزیده است از راه حق و لغزانیده است غیر را از
آنجا چنانکه اعتقاد کرده است او و از اهل جهالت و ضلالت که طبیعیان
مایل است بقا و فنا و دولتهای ایشان غافلست از احوال مبدا و
معاد و بعد از قلیل مدتی بلاشک خواهد از جهت تابع از تسبیع و فاید
از معقود خواهند مفارقت کرد از آنچه آرزو در اعتقاد او و لاجرم خواهد بود
زد و لقا پس هلاک خواهد شد کسیکه ادعا کرده است علم و هدایت را
و نا امید شده است از رحمت الهیه و شفاعت نبویه کسیکه افترا بسته است
بخدا و رسولش با دعای او علم را با عدم اتصاف او بعلم و بصیرت
و دانش و در دین بجای خودش پا بجای جاهل دیگر و باعث بر هلاکت

و نا امیدی

و نا امیدی او آن است که بودن بر هدایت در دنیا و سلامت در
آخرت و رستگاری برحمت و شفاعت موقوف بر علم و دانش و
رسانیدن بخدا و رسولش و اقرار بجمیع آنچه نازل گردیده است باو
افترا بستن در دین و این طایفه اعراض کرده اند از همه اینها
و اند خشنود شده در نسبت خود اینها را پس مستحق گردیده اند هلاکت و نا
امیدی را و باطل گردانیده اند اعتقاد بر حیات ابدی و
رستگاری بسعادت اخروی را جهل بر دو قسم است یکی اعتقاد نکردن
بچیزی نه اعتقاد صحیح و نه فاسد و این را جهل بسیط گویند و دیگر
از دو اعتقاد کرده است بچیزی باعتقاد فاسدی و گفته میشود باو جهل
مرکب است و این نوع اشد هلاکت میباشد از اول بعلت اینکه ازاله او صعب است

که باعث هلاک حیوات قلبیه و ابطال حقیقت انسانیه میکرده و زیرا که او وقوف
به علم ندارد و با اینکه مدعی است که این اعتقادات فاسده و عملهای او حق است حکم که
مطابق واقع است و عجب و غرور دیگر بهم رسانیده است از تسویلات شیطانی
و خیالات نفسانی خود میکند و راه او را از بازگشتن بحق بس او از شرار ناس است
که رسانیده است او را ابلیس بمحل هلاکت و قسمی دیگر از این سه فرقه
تعلم میکنند علمی را که او را بهدایت است از جانب خدا و بنجات است
از عذاب آخرت و ذلتش در دنیا و اینها اشخاصی اند که تابع اند مر
ائمه هدی علیهم السلام را در اصول و فروع و از برای ایشان است
دعای ملائکه و حاملان عرش و دعای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
چنانچه فرموده است رحم الله عبدا سمع حکما و وعی و دعی الی رشاد

فدنا

فدنا و اخذ بحجزة هاد فنجی و روی الکلینی عن الحسین بن محمد الاشعری عن
معلی بن محمد عن الحسن بن علی الوشاء عن احمد بن عائذ عن ابی خدیجة سالم
ابن مکرم عن ابی عبد الله علیه السلام قال الناس ثلاثة عالم و
متعلم و غثاء یعنی مردم بر سه فرقه اند فرقه ای مالک اند مرکمالات انسانیه را
بالفعل از معارف الهیه و طاعات بدنیه و طهارات قلبیه
که موجب اند بلندی درجه او را نزد خدا و استخلاص او از عجبی که
میباشد نزد خدا در دنیا و فرقه دیگر فاقد اند این مراتب را بالفعل
لکن استعداد وصول آنها دارند و در راه طلب آنها ثابت قدم میباشند
و بیرون رفتند از ظلمتهای طبیعت بسوی نور این عالم او هدایت او دلیل
میکنند از راه ضلالت بتعلیم او و فهمانیدنش و فرقه دیگر مثل

کمی میباشند که در روی آب بهم رسیده شده باشد مثل کیاه خشکی یعنی
از ازل و ادانی میباشند که باطل کردانیده اند استعدادی که
از برای طلب کمال از جهت بدی فعال و اعمال و عقاید این دو
و بودن این اشخاص اتقیا و از جهت اضطراب ایشانست بسببهای
شبهات و کردیدن ایشانست از خالی بجاده جهت شهوات
و تعلم نداشتن ایشان بآن امر خودشان و مکث قرار ایشان در عدم علم و دلیل
واحدی از اصول و فروع چنانکه غنا چنین است در اقسام تقسیم اول
ائمه علیهم السلام میباشند و ثانی شیعه و موالی ایشانست و ثالث
اصحاب ملل فاسده است دلالت میکند باین حدیث جمیل
که مذکور است در کافی عن ابی عبد الله روی الکلینی عن محمد بن

یحیی

یحیی عن عبد الله محمد بن علی بن الحکم عن محمد بن مسلم عن ابی حمزه
الثمالی عن قال قال ابو عبد الله علیه السلام اغد عالما او
متعلما او احب اهل العلم و لا تکن رابعا فتهلک ببغضهم یعنی باش
از اهل علم یا دوستدارنده یا از تحصیل کننده اهل علم در تحصیل
مشغله مانعه تحصیلات از جهت وجوب اتصاف یکی از این امور مباش
قسم رابع را که دشمن اهل علم باشی و معاند ایشان پس هلاک شوی
بسبب بغض و عداوت ایشان در دنیا و آخرت اما در دنیا از جهت
فرو رفتن در قبایح و رذایل شیطانیه و محبوس شدن در حبس طبیعت
بزنجیرهای نفسانیه اما در آخرت از جهت دور شدن از رحمت
الهیه و نزدیک شدن بشقاوت ابدیه چراکه علم و انجاح تابع است

از جنت اهل او در راه بهشت و نعیم است و جهل و آنچه تابع او
از بعض اهل علم راه جهنم و جحیم است کسیکه بر دو راهی را
میرسد بسته‌های در او روزی فصل سیم در صفت علما
روی الکلینی عن علی ابن ابراهیم عن محمد ابن عیسی عن
یونس عن حماد بن عثمان عن الحرث ابن المغیرة النصری
عن ابی عبد الله علیه السلام فی قول الله تعالی
انما یخشی الله من عباده العلماء قال یعنی بالعلماء
من صدق فعله قوله فلیس بعالم ذکر کرده است جناب اقدس
الهی اولاً پاره پاره از عجایب مخلوقات مخترعات خود را
از انزال آب و احیای اموات و ایجاد کردن ثمرات

دیگر آنها

و غیر آنها و اختلاف رنگ کوهها و مردم و دواب و انعام
و در عقب آنها ذکر کرده است این آیه شریفه را از جهة تنبیه
بآنکه صلاحیت ندارد و از جهة نظر کردن در ادله وحدت او
و مشاهده کردن بر آئین معرفت او مگر علماء [illegible] در
علم چنانچه نمیرسند بسلاطین مگر مقربین او و چرا که خشیة و خوف
بقدر علم بخدا و صفات جمال و جلال اوست و هر وقت که
علم قوت میرساند خشیة هم شدت میکند چنانچه روایت شده است
ان اعلمکم بالله اشدکم خشیة و جناب معصوم علیه السلام تفسیر
فرموده است عالم را بکسی که فعل او تصدیق کند قول او را
و این تصدیق از آثار علم و خشیة و لوازم این هر دو است بجهة

اینکه علم هرگاه کرده شد ملکه راسخه در نفس قرار گرفت و در او
بیکرد و نفس بنور الهی مستفاد میشود و از برای او قوت شهویه و
غضبیه بسیار قوای حیوانیه قطع میشود و از او وساوس شیطانی
پس می بیند بنور درونی او عالم عظمت و جلال خداوندی را
و حاصل میشود از برای او و از این مشاهده خوف و خشیت حقیقی
که باعث شوند اعمال را و اهتمام داشتن در عبادت و غایت خشیت
خضوع داشتن و اهمال کردن بچیزی از آنجا تعظیم و میرسد
از اینکه امر کرده شود بشیء و عمل نیاورد او را چرا که این
ام خیانت و نفاق است پس هیچکس فعل او مصدق قول او
نمیشد قطعاً و جزماً و آنچه مذکور شد ظاهر شد که علم تصدیق

نه چیزیست حقیقیه ثمره علم پس کسی علم دارد خشیت دارد و هرکه
خشیت دارد عمل میکند و تصدیق مینماید فعل او قول او را و توضیح
این مطلب اینکه علم بر دو نوع است اینکه متعلق باعمال و اعتقادی باشد از برای
او تاثیر عظیمی پیدا شده در نفس انسانی زیرا که او نوری است که باعث
میشود مشاهده آنچه در عالم جبروت و ملکوت و لاهوت است و
خفایائیست که موجب عروج بر منازل روحانیین میشود و پس هرگاه
رسید بمرتبه را مشاهده میکند بعین الیقین عظمت جناب اقدس
الهی و صفات جمال و جلال و کمال او را و باسم میرسد و در او
آنقدر خوف و خشیت مشتعل میگردد و در او پس می سوزاند جمیع
صفات ذمیمه را که از لوازم بشریت است میشکند و هوس میسوزد و طمع

آن در روشنائی او بظاهر نشان آن بجهة مناسبتی که میان ظاهر و باطن است
که او باعث سرایت اثر هر یک از این دو ذات به دیگری پس روشن
می شود هر عضوی از اعضای ظاهر او و هدایت مییابد بانچه خلق شده است
از جهة او پس موافق میکند ظاهر باطن را و باطن ظاهر را پس عمل می آورد
می گرید از جهة حق و میخواند بسوی او و خوف مینماید از او و در عالم باطنی
و نور الهی چشم و جانست که کامل است در نفس و مکمل است مر غیر را
و کسیکه امر نماید بچیزی و بخواند بسوی او عمل کند باو نیست بعالم چه
معلوم شد که عمل ثمره و اثر خوف است و خوف ثمره و اثر علم است
پس منتفی شدن عمل دلیل است بر انتفاء علم چرا که انتفاء مسببات
و لوازم دلیل است بر انتفاء اسباب و ملزومات روی الکلینی عن

محمد ابن

محمد ابن یحیی عن احمد ابن محمد ابن عیسی و محمد ابن اسمعیل عن الفضل
ابن شاذان نیشابوری عن صفوان ابن یحیی عن ابی الحسن الرضا علیه السلام
قال ان من علامات الفقه الحلم و الصمت چونکه بردن فقه یعنی علمی که باعث
روشنائی قلب سبب هدایت آدمی شود بعالم قدس و مشاهده
آنچه در عالم غیب است و به حقایق معارف حقیقت و سایر معلومات نفسیه است
امر خفی است پس متعذر است درک او و تعیین حد او پس بود از برای او
علاماتی در دلالت میکردند با و از باب دلالت اثر بر موثر ذکر
کرده است بعضی از آن علامات را یکی از آنها حلم است و آن سفاهت و
حرکت ندادن اعضا را بانچه سزاوار است چون سیلی زدن و فحش
دادن و جدال و نزاع کردن و دیگری از آنها صمت است یعنی سکوت

از آنچه لایق است بعقلا و بساحت مروت از هر فعلی و ادعیه و
الفاظ لاغیه هر چند که از مباحات باشد و وجه بودن آن از
اثر از برای فقه ظاهر است چه هر گاه نور علم متمکن شد و قلب را احاطه
کرد همت از برای او مصروف گردد در رفتن بحضرت قدس و مهیا کردن
سفر آخرت و بر داشتن آنچه محتاج است باو از ضروریات و ترک کردن
آنچه باز میدارد او را از او و ترک آنچه محتاج الیه نیست بشبهه است و در آنکه
حلم و صمت از چیزهائی میباشند که محتاج الیه اند مشتد این هر دو تا در عبارت
از سفاهت است که ناشی است از طغیان قوت غضبیه و تکلم نمودن بکلمات لاطائله است
و ناشی است از فساد قوت عقلیه یا نقص از توجه بحضرت عزت پس
لامحاله صاحب علم ترک مینماید این هر دو امر را و بحکم مقابله سفاهت و تکلم

بالایعنی از علامات جهل است چه هر گاه که متمکن شد مقتضیات قوت
غضبیه طیش میکند و از او حرکات نیه و کسیکه ملتزم تکلم بالایعنی را
فاسد میکند قلب او را و لهذا گفت قال صلی الله علیه و آله لا یستقیم قلبه حتی
یستقیم لسانه و روی الکلینی عن احمد ابن عبد الله عن احمد ابن محمد البرقی
عن بعض اصحابه رفعه قال قال امیر المؤمنین علیه السلام لا یکون السفه و الغرة
و قلب العالم یعنی متمکن نمیشود بیخردی و سخافت رای و سبکی غفلت در قلب
عالم چه او از جهة منور بودنش بنور معارف و حقایق کامل است فی
حد ذاته نظر کننده است بسوی حق و باطل و تمیز کننده است
و سینه این هر دو تا منزه است از نقصان پس راه ندارد در وی سفه و غر
از لوازم ظلمت جهل و توابع نقصان عقل است و نه عزت

از غفلت از حق و مغرور شدن باو خواهند شد در حدیث آمده است پس
آنچه شاهده می شود از اینکه بعضی اشخاص که اطلاق اسم عالم بر خود
می کنند و جمع میان رطب و یابس نموده و مع ذلک متصف بصفات
سفها و سمات جاهلین شده اند و گرد هم دیده اند آنچه را که کرده اند
وسیله میل و رکون بدنیا و تقرب بطواغیت است که شده اند فراجعه
این حدیث دلیل است واضح بر اینکه آن جماعت فی الحقیقه مغرور شده اند
بتسویلات نفسانی و تخیلات شیطانی و داهیت بیاری این است

فصل چهارم در مجالست علما و صحبت ایشان روی الکلینی عن علی
ابن ابراهیم عن محمد ابن عیسی عن یونس رفعه قال قال لقمن لابنه یا بنی
اختر المجالس علی عینک فان رایت قوما یذکرون الله تعالی

فاجلس معهم فان تکن عالما نفعک علمک و ان تکن جاهلا علموک
و لعل الله ان یظلهم برحمة فیعمک معهم و اذا رایت قوما لا یذکرون الله
فلا تجلس معهم فان تکن عالما لم ینفعک علمک و ان تکن جاهلا یزیدوک
جهلا و لعل الله ان یظلهم بعقوبة فیعمک معهم یعنی فرمود لقمان به پسر خویش
که ای پسر برگزین مجالس را و اختیار کن آنها را بچشم بصیرت و معرفت که
از برای تو بکار آینده است پس اگر دیدی قومی را که یاد می کنند
خدای تعالی را و شامل مجلس یاد خدا تعالی مجلس علم و مجلس ثنای
خدا تعالی و مجلس ذکر فضایل انبیاء و اولیاء است پس بنشین با ایشان
چه اگر عالم باشی نفع میرساند بتو علم تو و نفع علم عمل و ذکر
و ارشاد و تعلیم و تحریص بر خیرات و هر جزء جزء آن است و مکان آنها

قریب او تو عند در این مجلس و اگر جاهل باشی تعلیم میکند ترا چه
اشتغال او بتعلیم است فی الحقیقه و مجالست کردن اهل خیر تاثیر عظیمی دارد
و در کسب کردن خیر و میل کردن نفس بسوی تعلم و ارتقای نفس بسوی
معارج حق و از این جهة است که فرموده است حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام قارن اهل الخیر تکن منهم و باید باشد که نزدیک بیارزد
قرار خدا رحمت خود بر شامل نکرده و ترا تا این غایت که جناب
سبحانه کریم است پس همه کار نظر کردی بجا عقبی رحمن رحیم می فرماید
بعضی و می آمرزد همه ایشان را و هر چند که بعضی مستحق رحمت نباشند
پس ذکر فرموده منفعت در مجالس ذاکرین و منافع دیگر غیر از این
بسیار است ولیکن اکثر بلکه آنها را میجویند با بن سه تا و هرگاه

به بینی قومی را که یاد میکنند خدا تعالی را پس همنشین ایشان باش چه اگر عالم
باشی نفع نمیرساند ترا علم تو چه منفعت علم او ذکر و فکر و احتراز از موضع
تهمت است و استیضاع از غافلین و تباعد از جاهلین است و نیست شبهه در اینکه
این منافع منتفی میشود و مجالست با ایشان چه غالبا طالب شهود و متعلم شد
چه میل تحصیل شهوات قریب است و اگر بوده باشد جاهل عیب میشود و
مجالست با ایشان زیاده تر جهل را چه نفسی که منشأ شرارت باشد
اخذ میکند در اندر کمال سرعت چه بواعث شر و خیلی که در
وی است همه کار مضاف نشود با وسوسه های شیطانی خارجه
تمام از منفعل نمیشود و از این جهة است که حضرت علیه السلام
فرموده است لا تصحب المنافق فانه یزین لک فعله و یود ان تکون

شده و المقامون لاحق و حال آنکه بیابان باشد که نزدیک باشد رسیدن عذاب

ناگاه بعقوبتی پس احاطه کند تو را بالتمام و برسد عذاب شخصی

از جهة بودن در میان غافلین اشارت و اخبار که دلالت بر

فرار از ایشان میکند نیز بسیارست روی الکلینی محمد عدة من اصحابنا

عن احمد بن محمد البرقی عن شریف بن سابق عن الفضل ابن ابی قرة

عن ابی عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله

قالت الحواریون لعیسی یا روح الله من نجالس قال من یذکرکم الله

رؤیته و یزید فی علمکم منطقه و یرغبکم فی الآخرة عمله یعنی حواریان

استدعا نمودند از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام که بیان

فرماید مجالست با که میتوان نمود حضرت فرمود با کسی باید مجالست

کرد

کرد که یاد و تذکر آورد خدا را دیدن او از شدت اشتغال او بذکر و

فکر که آنها باعث صفای ذات و ضیای صفات او گردیده و زیاد

کند در علم شما کلام او و نطق او و در علوم حقیقت و معارف الهیه

و احکام شرعیه و آداب نفسیه و اخلاق قدسیه بجهة کمالات بشریه

و راغب کرده اند شما را یعنی عمل او که دلالت میکند بر قابلیت

یعنی امور اخرویه و اعراض او از شواغل دنیویه بجهة آنکه اعمال صالحه

و افعال فاضله و عبادات کامله تاثیر می کند در نفس فاعل تاثیر

عظیمی تا بمرتبه که میریزد از او غبار شهوات و زنگار غفلات را

و بر می انگیزاند او را باعمالی موجب ترقی او می شود بمعارج قدس و

مستعد میگرداند او را بوصول منازل انس پس ذکر فرمود و از

برای کسیکه سزاوار است مجالست او نه وصف که آنها اوصاف
جمیع صفات مرضیه و فضایل دنیویه است و در این حدیث
اشاری هست باینکه کسی نباشد در او این صفات یا بوده باشد
و در او اضداد اینها سزاوار نیست مجالست با و بلکه فرار و کناره گیری
از او لازم است چه مجالست می‌میراند نفس را و باعث میشود دلها را
ملکاتی که مهلکند و موردند تحیر آن و قاعده در قسم ثانی است
یا نفع دارد بحال تو یا ضرر یا نه این و نه آن و اولی را سزاوار است
مجالست او عقلاً و نقلاً و نه دومی را آخری اما دومی ظاهر است
و اما سومی از جهة آنکه مجالست او منشأ تضییع اوقات میشود
بدون منفعت و این حدیث جمع میکند بین احادیث مختلفه

و در اخبار

در ترغیب باعتزال و مخالطه وارد شده است فصل پنجم
در تعظیم علم و علماء و اینکه کدام عالم سزاوار است اقتداء را
بدانکه عالم بر هر نوع است یکی علمی است که مقصود است فی نفسه و
او نوری است که ظاهر میشود در قلب پس مشاهده می‌نماید امور
غایبه را و متحمل میشود بلا را چنانچه وارد شده است لیس العلم بکثرة
التعلیم بل نور یقذفه الله فی قلب من یشاء و علامت این
علم اعراض حقیقی است از دنیا و ما فیها و بازگشت و توجه است
بعالم عقبا و مستعد شدن از برای مرگ پیش از آنکه فرصت از دست
برود چنانچه وارد شده است اللهم ارزقنی التجافی
عن دار الغرور و الانابة عن دار الخلود و الاستعداد

بالموت قبل حلول الفوت و این علم اعلم و افضل علوم است و اوست
مقصود و اقصی مطلب اعلی رزقنا الله و ایاکم و ایاکم الوصول الیه
و دیگری علمی است که مقصود از او عمل است ظاهرا و باطنا تا
قابل شود بار این نور و او علمی است معموری که باعث قرب و
بعد میشود از جناب تعالی و تقدس و علامت این علم حلم است
و صمت و تصدیق کردن فعل است قول را و این علم شرط است
از جهت تحصیل علم اول و از این علم است علم باحکام شرعیه
فرعیه هرگاه اخذ کرده شود از معدن او و اما مجادله و کلام نفس
و تعمق در فتاوی که استنباط میشوند برای رسیدن این مرتبه از علم
بلکه باعث می شوند قساوة و دوری از خدای عز و جل را و از حضرت

در تکلم

در تکلم از جهت ضرورت شبهه معاندین است و وارد شده است در حدیث
ان اثمه و اکبر من نفعه و نامیده میشود علمی را که مقصود از او عمل است
بعلم ظاهر و علم شریعت و علمی که مقصود است لذاته بعلم باطن و علم
حقیقت و مجموع بحکمه و من یوت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و عن
امیر المؤمنین علیه السلام انه قال الشریعة نهر و الحقیقة بحر فالفقهاء حول
النهر یطوفون و الحکماء فی البحر علی الدر یغوصون و العارفون علی
سفن النجات یسیرون و علم رسید علم که بمرتبه یقین رسیده باشد
و از برای یقین سه مرتبه است علم الیقین و او تصور کردن و تعقل نمودن
مطلبی است بدون هیچ که در نفس او مرخیان گشت و عین الیقین و آن مشاهده
کردن آن مطلبی است چنانچه هست و حق الیقین او فناء در حق و بقاء

باو است علماء مشهود داوند و خاصان امت مراد از لقاء من قوله تعالی
من کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملاً صالحاً ای ذکر و فکری را که باعث
وصول و رفع تعینات بشریت را که وجود آنها باعث شرک است
کما من قوله تعالی افرأیت من اتخذ الهه هواه و ذکر یا اشاره با مرتبه
باشد قوله تعالی لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا
اذا ما اتقوا و آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و احسنوا
والله یحب المحسنین و علما سه طایفه اند یکی آنانکه در علم ظاهر دانند
و بس و ایشان چراغند که خود را سوزند و دیگران را فروزند و این طایفه
کمتر که از محبت دنیا خالی باشند بلکه دین را بدنیا بفروشند چرا
که ایشان نه دنیا را ساخته اند و نه آخرت را دانسته اند چون این

گروه را نور را بعالم باطن توان شناخت نه بظاهر پس آینه این قوم را
صلاحیت رهبری خلایق نیست بلکه عوام بدیشان مقتدی میشوند و بالعرض
تشنیع می کردند چنانچه حدیث ان الله یؤید الدین برجل الفاجر اشاره
نموده و گاه باشد که در میان کسی یافت بشود که در باب کلمات اصفیای
بیرت منصف باشد و حق رهبری تواند کرد و بدان شناسا و مأمور باشد
دویم آنانند که علم باطن دانند و بس ایشان مانند ستاره که روشنائی
او از خواص خود تجاوز نکند و ازین طایفه نیز رهبری نیاید مگر کم و
این اشخاص مسمی باولیاند سیوم آنانند که هم علم ظاهر دانند
و هم علم باطن مثل ایشان مثل آفتاب است که عالمی را روشن تواند
ساخت و اینانند که سزاوار راه نمائی و رهبری خلایق اند و فیض

یکی از ایشان بشرق و غرب عالم تواند رسید و قطب وقت خویش تواند
بود لاکن چون در صدد رهبری و پیشوائی در آیند محل طعن ایشان
می‌کردند و از ایشان اذیتها می‌کشیدند چرا که ایشان را نزد عامه جاه و عزتی
رسیده بود و علمای دنیا که ابنای دنیا اند متوحش شدند و دیدند که معتقد
ایشان است با دیگری باشد وجه دیگر عدم مناسبت میانه ارواح
ایشان است چه الارواح جنود مجنده فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر
منها اختلف آری چه مناسبت است میان النفس الاماره و النفس المطمئنه و سعی دیگر
در اذیت ایشان اینست که طایفه از جهال است بایشان در اقوال
و دعاوی خالی از احوال و گردیدن جمعی از عوام بدین تشبهات
مثال و بستند عامان گرفته قتال بلکه بعضی بتشبهها عیان شدند منکر

اگر ضروریات دین باشند و از قبیل صلوات و حج و غیر آنها بجا آرند
میگویند بکلام العارف الواصل **نظم** نماز عابدان ذکر و سجود است
نماز عاشقان ترک وجود است مقصود ازین کلام عرفای عظام و علمای اعلام
اینکه مقصود عارف رومی و غیر او نه آنست که کسی ذکر و سجود را باید ترک نماید
بلکه مراد آنست که اکتفا در صلوات بمجرد افعال جوارح ننماید بلکه
نظر بمضمون الصلوات معراج المؤمن همت خویش را بآن قرار دهد
که در حال توجه بصلوات سیر و تفکری نماید تا بشرف حضور وارد
و مشرف گردد **بیت** بجز از رحمتش نمیدانم که چنین فضلها کند با ما
در بیان روح قال الله تعالی و یسئلونک عن الروح قل الروح
من امر ربی و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا بدانکه روح امر است

که کتمان مینماید علما از عوام و از جهة قصور فهم ایشان از ادراک او
از عالم ملکوت است و عوام تجاوز نمی کنند علم ایشان از عالم ملک
پس اگر او فاش کنند از برای ایشان باعث لغزش او خواهد شد
و مراد باو جوهر لطیف ملکوتی است که طلب خدمت میکند ازین بدن جسمانی
در حاجات مشاغل خود و او است ذات انسان و حقیقتش و از برای او
درین بدن جنود جسمانیه میباشد که عبارت از اعضا باشد و جنود
روحانیه که تعبیر از آنها بقوی شده است و قال الله تعالی و فی
انفسکم افلا تبصرون و قال نبینا صلی الله علیه و آله من عرف
نفسه فقد عرف ربه و قال اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه میباشد این جوهر ملکوتی
بروح از جهة موقوف بودن حیات بدن باو و قلبش میگویند از جهة تقلب

او در خاطر

او در خاطر و عقلش میگویند از جهة ادراک او علوم را و گاه
استعمال می کنند در معانی دیگر که شناخته میشود و بغیر این پس نفس
موصوف میشود بصفات مختلفه بحسب اختلاف احوال او پس هرگاه
ساکن شد بحسب حکم فرمان شرع و زایل شد از او اضطراب
بسبب معارضه شهوات نامیده میشود بنفس مطمئنه قال الله تعالی
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و هرگاه تمام
نشده باشد سکونش ولیکن دافع نماید با قوت غضبیه و شهویه و
اعتراض کند با آنها نامیده میشود به لوامه از جهة آنکه ملامت میکند
صاحبش را در تقصیرش در خدمت مولا قال الله تعالی و لا اقسم
بالنفس اللوامة و اگر ترک کند اعتراض را و اطاعت نماید مقتضیات را

شهوات و دواعی شیطان را نا امید میشود و با امّارة بالسوء قال الله
تعالی اخبار عن یوسف علیه السلام وما ابرئ نفسی انّ النفس لامّارة
الاّ مارحم ربّی و ایضاً قال فامّا من طغی و آثر الحیوة الدنیا
فانّ الجحیم هی المأوی و قال لا یصلیها الاّ الاشقی الذی کذّب و تولّی

فصل ششم در بیان تعلق روح بقالب انسان قال الله تعالی فاذا
سوّیته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین بدانکه چون تسویه
قالب بکمال رسید حق عزّه چنانکه در تخمیر طینت هیچکس را مجال
تصرّف نداده بود بخداوندی خود بمباشر الفعل شد در وقت تعلق
روح بقالب آدم نیز هیچ چیز را واسطه نساخت بنفسهم بخداوندی خویش
به نفخ روح قیام نمود چون روح بقالب آدم در آمد خانه پس

ظلمانی پر حشرات یافت بنای آن بر چهار اصل متضادّه نهاده دانسته که
او را التفاتی نباشد و دل بر آن نهاد چون در نگریست نفس امّاره را
دید بر مثال ثعبانی با هفت سر یکی حرص دوم حسد سیم شهوت چهارم غضب
پنجم بخل ششم حقد هفتم کبر هر یک سر دهان باز کرده تا او را فرو برد
روح نازنین که چندین هزار سال در جوار قرب ربّ العالمین بصد هزار
ناز پرورش یافته بود از ان وحشتها متوحّش گشت قدر این حضرت که
تا این ساعت نمی دانست بدانست نعمت وصال را که همه مستغرق
آن بود که فرق آن نمی یافت یافت و حق آن شناخت و آتش
مفارقت در جانش مشتعل شده شعله هجرانش برآمده خواست
که برگردد او را میسّر نشد پس بناکام شکسته دل شد با وحشتها ازو

شکسته دلی می‌طلبیم قفص بر او تنگ شد آهی سرد برکشید گفتند ما ترا
از بهر این فرستاده‌ایم بخار آه بجام دماغ او بر آمد عطسه بر آدم
افتاد حرکت در وی پدید آمد دیده او گشاده گشت فضای عالم صورت
بدید روشنی آفتاب مشاهده کرد گفت الحمد لله خطاب عزت در رسید
که یرحمک ربک چون ذوق خطاب بیافت اندک تسکینی در وی
پدید آمد اما هر وقت که از ذوق قربت انس حضرت برا اندیشیدی و در وسعت
فضای عالم ارواح و ذوقهای که بی واسطه یافته بود یاد کردی خواستی
که قفص قالب بشکند و لباس آب و گل بر تن خود پاره کند و بسوی ایشان
پرواز نماید **بیت** آن بلبل محبوس که نامش جانست +
وقتش بشکستن قفص میرسد • همچنین که اطفال را بچیزهای رنگین

و نقل و میوه مشغول کنند آدم را بمعلمی ملائکه و بسجود ایشان و بردن
باسمانها تا بهوا دیگر و امثال این مشغول میکردند تا باشد که قدری ازو
آتش اشتیاق او بحضرت تسکین پذیرد با چیزی دیگر انس گیرد و آن
وحشت مفارقت از وی زایل گردد چون حضرت آدم هیچ گونه تسلی نشد
و با کسی انس نمیگرفت هم از نفس او حوا را پیدا فرمود و در کنار او
نهاد تا با جنس خود انس گیرد و جعل منها زوجها لیسکن الیها چون
در جمال حوا نگریست پرتو جمال حق دید و در مشاهده حوا نظر
کرد دید که کل جمال من جمال الله چون ذوق این جمال یافت
بشاهد بازی در آمد چنانکه نفس خفته بیدار شد و از ذوق آن
معامله بازیافت نقشان شهوت بحرکت آمد غلبه این صفت

که کامل ترین صفات حیوانیست و بزرگ ترین حجابها از آدم سلب
حاصل شد میان روح و انس حضرت پس دیگر صفات حیوانی از
خوردن و خوش خفتن بهم رسید و حجب زیاده شد و
انس حضرت فوت شد نقصان بزرگ چه مقدار آنکه از شهوات
و لذات نفسانی و حیوانی و لفظ انسانی و ترقی پیدا بود بدان
انس بگیرد و حق از دل او کم شود و در معنی ابتلای است بزرگ
دیگر کسی از اخلاص باید مگر کسی که از آدمیت بیرون رود
پس آدم را چندان که با بهشت و لذات شهوات او انس بدید
آمد چون ابتلای و لا تقربا هذه الشجرة بر آمد بیگفت آدم
طفل وار از اشجار و از انهار و اثمار و انهار بهشت آویخت

او را ایمن خوش آمد تو ان فرایست که هل ادلک علی شجرة
الخلد و ملک لا یبلی و بعد از فریفتن آدم یافت که چه امر از او
صادر شد چو قصد رحق ندانست و دشمن برا دوست گرفت و در
و دشمن دانست لاجرم آدم آدم علم عجز برافراشت و قلم نیاز
بر صفحه تقصیر صورت و عذر رقم نگاشت و با دل بریان و دیده
گریان زبان حالش میگفت شعر چون بد کردم کنون غرامت بکشم
در سینه خود بار ملامت بکشم ؛ این شرم که بی امر تو کاری کردم
باری کم از آنکه تا قیامت بکشم ؛ خداوندا باز کردیم عاجزیم
قادر توئی همه فانیم باقی توئی همه بیکسیم کس همه توئی از آن
که تو بردباری میکشی و آنرا که تو عزیز کردی خوار نکنی بادی

پرورده خویش را غمخواری کن چون توبه کردی هم تو بدار
ما را بما مگذار و بدین بی خردی مبند و درد و زخم را گوشهٔ این
گل را گوشته چون زاری آدم از حد بگذشت و بدین حد
رسید آفتاب اقبال فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه
از مطلع طلوع کند شب دیجور فراق را بسعادت وصال رسید
و از الطاف ربیت با آدم خطاب رسید مضی ما مضی و استانف
العمل فیما بعد بود تا بعوض آوازه و عصی آدم ربه فغوی منادی
ان الله اصطفی آدم بعالم برآمد و بدبدبهٔ ثم اجتباه ربه فتاب
علیه در ملک ملکوت افتاد هم کرم خداوندگار رهبر است
و دشمن عذر خواه جرم آمد **نظم** معشوق بیابان شد و تا باد چنین باد

کفرش

کفرش همه ایمان شد و تا باد چنین باد **فصل هفتم** در بیان محبس روح
انسانی از تعلق قالب و آفات آن قال الله تعالی والعصر ان الانسان
لفی خسر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و عن النبی ان الله سبعین الف حجاب
من نور و ظلمة بدانکه چون روح انسان را از عالم قرب بجوار عالم
وحشت برای عناصر دنیا تعلق میساختند بر سیصد و شصت هزار عالم ملک
و ملکوت که زده اند گذرانیده شد و از هر عالمی آنچه زبده و خلاصه آن بود
با او همراه کردند پس از عبور او بر چندین هزار عوالم مختلف روحانی
و جسمانی تا آنکه بقالب پیوست روح را هفتاد هزار حجب ظلمانی
و نورانی حاصل شده بود نورانی از عالم روحانیت و ظلمانی
از عالم مادیات اگر چه در پایه الحال او هر یک آلت کمال او خواهند بود

لیکن چون هر یک روح را حجابی پدید شد تا بواسطهٔ آن حجب را از مطالعهٔ
ملکوت مشاهدهٔ جمال حق و ذوق مخاطبه و شرف قربت محروم ماند
و از اعلا علیین قربت باسفل السافلین طبیعت افتاد و بدین روزکی
چند که روح برین قالب تعلق گرفت با آنکه هزار سال از
خلوتخانهٔ خاص بواسطهٔ شرف قربت یافته چندان حجب پدید آورد
که بکلی آن دولتها را فراموش نمود فنسوا الله فانساهم و امروز
هر چند بر اندیشد از آن عالم هیچ یادش نیاید اگر نه بآفت حجب
مبتلا بودی چنین فراموشکار نشدی و از دولت انس که یافته
بود باز بوحشت بدل نکردی و جان حقیقی باو ندادی نام
انسان مشتق از انس است که اول از حضرت انس یافته بود

و چون

و چون اندر زمان ماضی خبر میدهد او را بنام انسان میخواند
چنانکه میفرماید هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن
شیئاً مذکورا لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم یعنی در عالم
ارواح و چون بدین عالم پیوست آن انس فراموش کرد و نام دیگر
مناسب فراموشکاری برو نهاد و چون در زمان حال و مستقبل
خطاب کند بیشتر بدان نامش خوانند که یا ایها الناس یعنی
که فراموشکار باشد که از ایام انس یاد کند و گفته اند
سمی الناس ناسا لانه ناسی و از اینجا جناب نبوی صلی الله علیه
وآله را فرموده اند و ذکرهم بایام الله یعنی آنها را که
بروزهای دنیا مشغول شده اند یادشان ده از روزهای

[illegible]

خدا که در جوار حضرت و مقام قرب بود و دید شاید که از مهر محبت
باز در دل ایشان بجنبد و دیگر باره قصد آشیان اصلی و وطن
حقیقی نمایند که لعلهم یتذکرون لعلهم یرجعون اگر محبت آن
وطن در دل بجنبد عین ایمان است که حب الوطن من الایمان و اگر
قصد مراجعت و بهمان راه که آمده است باز گردد مرتبه اتقیاست
و اگر از وطن اصلی باز رسد مقام جامعیت اگر در گذرد
عتبه عرفان است و اگر آنجا توقف نکند و در پیش گاه درگاه
وصول قدم نهد درجات عیان است و بعد از این نه حد وصف
و نه عالم بیان است و اگر محبت آن عالم حقیقی در دل بجنبد و قصد مراجعت
نکند و دل در شهر و تمول اینجهان بندد و متابعت هوای نفس کند

نسیان

نسیان ایمان است و نهایت درکات کفر است و لکنه اخلد الی
الارض و اتبع هواه فمثله کمثل الکلب و هر وقت در بن جب بماند
و از این آفات گرفتار شود و در خسران ابدی که والعصر ان الانسان
لفی خسر باشد تسلیم دهند که روح انسانی بواسطه تعلق قالب بطبقا
بآفت خسران گرفتار است الا آنکسانی که بواسطه ایمان و عمل صالح
روح را از این قالب و حجب خلاص دارند تا بمقر اصلی آمده و اتصال
تعلق روح انسانی بقالب آفات آنجهان است و مثل شخصی که
دانه را بکارد و پرورش دهد تا بحد صد شود و اگر آن
تخم بکارد و همچنان ازان نوعی انتفاع توان گرفت و لکن چون آن تخم
در زمین اندازد و پرورش دهد صد حاصلیت انگاک آن است

که آن تخم را بپوشانند و آن استعداد او که در وی بود باطل
کنند پس تخم روح انسانی را پیش از آنکه در زمین قالب اندازند
استعداد کلام حق حاصل داشت چنانچه از عهد الست بربکم جواب
باز داد و اهلیت جواب بلی باز نمود اگرچه از این مزارعات از
بهر آن کردند تا سنابل شنوائی دگر باره یکی حاصل دشت یکی صد و هفتصد
شود و لاکن تا این تخم روح را آب ایمان و تربیت عمل صالح
بر او نرسیده است حاصل وی دریافتن خسران است از آن سنابل
شنوائی دگر باره حقیقی محروم مانده است و چون آب ایمان
و تربیت عمل صالح با و رسد تخم نمو نماید و از آنگشت زمین بشریت
قصد علو عالم عبودیت کند و از درکات خلاص یابد و هر قدر

تربیت

تربیت نماید بآن قدر بدرجات نجات که عبارت از جنان است
می رسد چون بمقام ثمرگی رسد که مرتبه معرفت است از جمله اهل الله و خاصه
شود و اگر عیاذاً بالله تخم روح آب ایمان و تربیت عمل صالح را
ادراک نکند و در زمین بشریت بپوسد و طبیعت خاکی گیرد و صحبت
وی مخصوص شود و لکنه اخلد الی الارض و اتبع هواه و در
خسران ابدی بماند که خالدین فیها ابدا ابتداء که طفل بوجود
می آید هنوز محبت مستحکم نشده است و از عهد قرب حضرت است
ذوق انس حق با وی باقی است و در حال که از مادر جدا میشود
می گرید و هر ساعتی که شوق حضرت غالب میشود میگرید و فریاد و زاری
از وی بر می آید و از رنج مفارقت قرار نمیشود اندک رفت هر لحظه

او را بچیزی دیگر مناسبت نظر حس او خوش آمد طبع او مشغول کنند
تا آن عالم را فراموش کند و باین عالم انس گیرد و چون هر لحظه بگذرد
فرو گذارند بسیل را یاد آید از بند گسستن باز بگریه و زاری
در رود و همچنین در شب یاده میشود زیرا که در روز نظر او بمحسوسات
می افتد و با آنها مشغول میشود و در شب مشغولی کمتر و گریه و زاری بیشتر میشد
باز باد مهربان گسستن در دهان طفل کند و ذوق شیر بکام او
برسانند تا شیر انس با شیر گیرد و انس اصلی را فراموش کند
تا بحد بلاغت رسیدن کار او انس گرفتن است بعالم محسوس و فراموش
کردن عالم غیب و از اینجاست که بچه حیوان باندک روزگاری پرورش
یابد و بمصالح خویش قیام نماید و بخلاف انسان که تا نوزده سال

بحد بلاغت رسد و بچهل سال بکمال خود رسد و جثه تمام کند و قوت
گیرد زیرا که آدمی بچه را بعالمی دیگر انس است و ذوق شرب غیب با وی است
و بار فراق آن عالم در جان او است و با این عالم آشنا نمیتواند شد و خوی
آن عالم را میتواند گرفت الا بروزگار دراز بتدریج خو او از عالم
علوی باز گشته و با سفل پیوند کند تا یک جهت این عالم شود و تا در
رنگ غیب و شهادت باشد نشو و نمای زیاده نکند و بکمال
جسمانیت خود برسد چون از آن عالم بکلی فراموشی حاصل شد و جثه
قوت گرفت چه حیله دیگر در جذب منافع و دفع مضرات بکند که
هیچ حیوان و شیطانی بآن نرسد اما چون حیوانات از عالم دیگر خبر
ندارند و یک جهت این عالماند بکلی همت بر مصالح خود صرف میکنند

و بشهوت تمام باستیفای لذات جسمانی مشغول شوند و پرورش می یابند
و بکمال خود میرسند غرض آنکه روح انسانی بعد از حجب روحانی و جسمانی
که تعلق قالب و عبور بر ملک و ملکوت حاصل کرده است هر حرکت فعلی
و قولی که از ظاهر و باطن او بمقتضای طبع بدید آمد موجب حجب بعید
میشود از عالم غیب تا از آن عالم هیچ بیخبر میگردد که اگر هزار
مخبر صادق القول خبر دهد که تو در وقتی در انعام بوده قبول
نمیکند و بدلها ایمان نمی آورد اما طایفه را که منظور آن نظر عنایت
بوده اند و از آن انس که با حضرت یافته بودند باقی دارند اگرچه
بتفصیل خود نمیدانستند که وقتی بعالم دیگر بوده اند لیکن چون مخبر
القول صادق بگوید اثر نور صدق آن مخبر و اثر آن

انس که در دل آن مستمع باقی است بیکدیگر پیوندد و هر دو دست در گردن
یکدیگر آورند زیرا که هر دو هم جنس لایق اند یکدیگر را بشناسند از آن
موافقت بدلها رسد جمله در حال اقرار کنند بالجمله هر که را
از آن انس که تخم ایمان است چیزی باقی است زود ایمان
تواند آورد و هر که را از آن انس که تخم ایمان است در دلها
باقی نیست هرگز ایمان نتواند آورد سواء علیهم ءانذرتهم ام لم
تنذرهم لا یؤمنون ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم
غشاوة و بعضی سالکان را در اثنای سلوک حجاب از پیش نظر او بردارند
تا جمله مقامات روحانی و جسمانی که بر آن عبور کرده باز بینند و
صلی الله علی محمد و آله الطاهرین المعصومین **فصل هشتم**

در بیان حکمت تعلق روح بقالب و فواید آن قال الله تعالی
وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون که تعبیر از لازم
بلازم شده است پس مقصود و غایت اصلی از خلقت تحصیل معرفت است
و وجه عدم تعبیر بلازم آنست تا منتبه شود مر طالبان معرفت را که تحصیل
او نه بطریق بحث و جدال است چنانچه شایع و متعارف مابین علماء
ظاهر است بلکه تحصیل او از راه عبادات ظاهره و باطنه است
چنانچه اشاره بوی شد و فی الحدیث القدسی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان
اعرف فخلقت الخلق لاعرف وعن النبی صلی الله علیه و آله
الدنیا مزرعة الآخرة بدانکه چون زمین دنیا را قابلیت آن
داده اند که چون تخم از انواع حبوب و ثمار در وی اندازند

پرورش

پرورش دهند یکی را صد یا هفتصد برود هد کمثل حبة انبتت سبع
سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء
حقیقت دنیا را هم استعداد آن کرده اند که مزرعه آخرت باشد
و تخم صالح در وی اندازند تا فزود یکی را ده یا هفتصد بردارند
که من جاء بالحسنة فله عشر امثالها الی سبعمائة باشد که حسنات
سحاب بردارند انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب همچنین
زمین قالب انسان را استعداد آن داده اند که چون تخم روحانیت
[illegible] ونفخت فیه من روحی در وی اندازند و بآب عنایات و الطاف
شریعت پرورش دهند از آن ثمرات قرب و معرفت چندان
بردارند که در وهم و فهم و عقل هیچ آفریده نگنجد و پایان

ربح گویند و بگفته آن فرستاده الا بدین مقدار که فرموده اعددت
لعبادی الصالحین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی
قلب بشر و چنانکه از بهر مزارعت تخم دنیا تا بکمال ثمر خود رسد
چندین اسباب و آلات و ادوات مختلف میباید چون زمین که در
وی تخم اندازند و آسمان که از وی آب و آفتاب آید
که تا پرورش دهد تخم را و هوا که باعتدال کرد میان سردی
زمین و گرمی آفتاب و دیگر اسباب و آلات چون شخصی که تخم
اندازد و جهت زراعت کند و آهن و چوب و ریسمان که آلت
حراثت است و درودگر و آهنگر و رسن تاب که آلات درست
نماید و دیگر باره ازین اشخاص را خلق بسیار باید بر کار باشند

تا اینها

تا اینها بکار خود مشغول توانند شد چون نانوا و قصاب و بقال
و طباخ و ریسندگان و بافندگان و دوزندگان و اینها را نیز
خلق باید بر کار باشند تا اینها بکار خویش مشغول توانند بود و چون
آسیابان و زراعی و بازرگان و ستوربانان و ستوران و علی
هذه هر طایفه را صنعتی و دیگر خلق باید تا بمصالح او قیام
نماید و آنگه پادشاه عادل تا پیوسته عدالت میان خلق نگاه دارد
و دفع تسلط اولی اغنیا از ضعفا نماید و حافظ و حامی رعایا
باشد تا بامن و فراغت هر کس بشغل خویش مشغول توانند
شد و چون نیک نظر کنی در دنیا و هر چه در وی است افلاک
و انجم آسمان و زمین آفتاب و ماه و عناصر متفرقه و مرکبات

و نباتات است حیوانات است بملک جن و انس و سباع محترفه و تجار
و علما و مشایخ ملوک و وزرا و اعوان و اخیار همگی حضور دارند
تا یک تخم دنیاوی بکارند و به پرورند و ثمره بردارند پس آنکه
که زارع تخم روحانیت است که از انبار خاص حق وحی بیرون
می آرند و بحقیقت و نفخت فیه من روحی در زمین قالب انسانی
اندازند و در پرورش این تخم تا بکمال ثمر رسد که آن مقام معرفت است
ملاحظه نما تا چه آلات و ادوات و اسباب بکار باید که مقصود
حاصل شود پس چون بحقیقت نظر کنی دنیا و آخرت و بهشت و
هشت دوزخ و آنچه در میان آنهاست جمله در پرورش تخم بکار
می باید تا ثمره معرفت بکمال رسد چنانکه فرمود ما خلقت الجن

والانس

والانس الا لیعبدون ای لیعرفون پس روح اگرچه در عالم ارواح
از جوار قربت حق می یافت و معرفتی بیان آن عالم داشت و از مشاهده
و مکالمه و مکاشفه حق بابهره بود اما کمال استعدادات و تمامی این
سعادات را از تعلق این قالب و پرورش آن خواهد یافت
زیرا که این آلات و ادوات بیرونی و اندرونی که در معرفت
بار و محتاج است اینجا حاصل شود چون نفس و دل و سر و خفی و دیگر مدرکات
باطنی از قوای بشری و غیر آن چون حواس پنجگانه ظاهری از سمع
و بصر و شم و ذوق و لمس و روح در عالم غیب نور روحانی داشت
که بدان مدرک کلیات آن عالم بود و از عقل مناسب آن مقام
برخورداری داشت اما مدرکات غیبی تنها داشت که او را آلات

کلیات و جزئیات کند نداشت آنجا حاصل نمی شد و استحقاق
معرفت حقیقی بواسطهٔ این آلات به آنجا نرسید چنانکه فرموده فاحببت ان
اعرف و معرفت بر سه نوع است معرفت عقلی و معرفت نظری و معرفت
شهودی اما معرفت عقلی عوام خلق راست و در آن کافر و مسلمان
جهود و ترسا و گبر و ملحد و طبعی و دهری را اشتراک است زیرا که
اینها در عقل با یکدیگر نزد کنند و جمله بر وجود الهی اتفاق دارند و خلاف
هست در صفات الوهیت است چنانکه می فرماید در حق کفار و لئن
سألتهم من خلق السموات و الارض لیقولن الله و اینها که بت
می پرستند ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی و این نوع معرفت
موجب نجات نیست الا آنها را که نظر عقل ایشان قوی بود و بنور ایمان

و بنبوت اقرار کنند و با وامر و نواهی شرع اقدام نمایند که
ترتیب تجسم روح در آنست تا تجسم بر شود و در معرفت عقل بدرکات
حواس ظاهری و قوای بدنی نظر عقل حاجت است تا بحواس ظاهر بعالم
محسوسات در نگرد و بقوای باطنی نظر عقل استعمال کند در حال حکم کند
که این مصنوعات را صانع بباید و چون بتدریج در هر نوع از موجودات
نظر می کند و هر ذره کاری قدرت و خوب کاری صنعت باز می بیند
استدلال میکند که با چنین بدایع قادری حی حکیم عالمی سمیعی
بصیری مریدی متکلمی باید صانع و ترو پس هر کرا نظر عقل بیشتر است
و صانع را عجب کمتر در یابد و دیگر بیشتر استدلال او از انواع
مصنوعات بر اثبات صانع زیاده تر و دلایل و براهین او

بر وحدانیت واضح‌تر دانا بداند که روح را القاب نه از برای این
نوع معرفت فرستاده اند زیرا که این نوع طلب دلیل کردن است
و در راه انقیاد دست بسیار می افتد تا کفار و فلاسفه و ملاحده یک سر
اول کفر که دارند بدلیل دارند پس اعتماد تمام از دلیل هم نمی رسد
و آنچه روح امروز از دلیل عقلی می شنود پیش از تعلق بقالب بواسطه
از حق می شنید که الست بربکم و جواب بلی سکوت لیس الخبر کالا
لمعاینه اینجا بمثابت آمد تا خبر معاینه شود و اما معرفت نظری احتیاج
حسنرا نشاید و همچنان است که چون تخم روح در زمین بشریت بر
قانون شریعت و طریقت پرورش یابد بر آن وجه که حق تعبیه کرده
نو و شجره انسانی بمقام ثمری رسد و در ثمره اینجا همیت بود که در تخم

بود با اضعاف آن چیزهای دیگر که در تخم یافت نشدی بار وجود
پیدا آورد مثل تخم زرد آلو که بکارند از و سبزه و شاخ و برگ و شکوفه
و نیم رس و زرد آلو بهم رسد یک تخم گشته باشند هزار تخم آن
جنس بعینه باز آید و پوست زرد آلو و شاخ و درخت و بیخ که تخم
اول بدان است علاوه پیدا ورد و هر یک از اینها خاصیتی دارد
که در دیگری نباشد و در پوست ظرفی و خاصیتی که در مغز
نبوده و اول از آن تخم مان را حظی بود و پس اکنون از آن ثمره
و شجره بهم هم را حظی است بیش از آنچه بود و هم چشم را از سبزه
او حظی است که در نظر نزهتی فی البصر هست و هم از آن شکوفه حظی است
که بوی خوش وا زد و هم دست را حظی است که از شاخهای آن عصا سازد

وهم پای را حظ است که از درخت او نعلین سازند بسیار خواص
و منافع و مصالح دیگر در آن هست که در تخم نبوده اگرچه در او
تعبیه بوده پس همچنین تخم جان را از تخم روح تجربه تن پدید
آید شاخهای نفس و صفات دل پدید آید و برگهای حواس ظاهری
پیدا شود و بیخهای قوای باطنی پدید آید و شکوفه بر شکفد و ثمر نیز
پیدا شود و در وی آثار معرفت بهم رسد پس روح را در مقام ثمر
که آلات ادراک مشروع پدید آید که نبود از مدرکات ظاهری
و باطنی ظاهری خمسه بصر و سمع و شم و ذوق و لمس که بیکی عالم
شهادت که آن را ملک میخوانیم با کثرت اعداد آن بدین
پنج حاسه ادراک توان کرد و آنچه ازین پنج حاسه ادراک

آن کنند

ان کنند ملکوت میخوانیم و آن عالم غیب است با کثرت مراتب
و مدارج آن و آن را پنج مدرک باطنی ادراک کنند چون عقل و دل
و روح و خفی و خفا چنانچه حواس پنجگانه ظاهری هر یک در مدرکات
دیگری تصرف نتوانند کرد چون سمع در مبصرات و بصر در
مسموعات حواس پنجگانه باطنی نیز هر یک در معقولات عقل هم
بدین قیاس پس طایفه که در معقولات بنظر عقل جولان کردند
از مشاهدات دل و دیگر مرتبات و مراتب بیخبر ماندند حقیقت
خود دل ندانستند خواستند تا عقل با عقالی را در عوالم دل و سر و
خفی و روح جولان دهند لاجرم عقل را در فلسفه و زندقه انداختند
اما صاحب سعادت چون از در و آتوا البیوت من ابوابها درآید

[illegible]

تخم روح را تربیت و پرورش دهد بر قانون شریعت این مدرکات او را به
کمال رسد آنچه در ملک و ملکوت است از شهید و شهادت بهره از عالم
بدین مدرکات ظاهری و باطنی ادراک کند چنانکه در عالم
غیب عالم کلیات بود اکنون عالم کلیات و جزئیات و غیب
و شهادت تو و هر ذره از ذرات این عالمها که مظهر صفتی
از صفات خداوندی است و آیتی از آیات حق در آن تعبیه است
نقاب حجاب از چهره بر اندازد و اجمال نظر او عرضهٔ هدفی
کل شیء له آیة تدل علی انه احد اینجا تعبیه عالم ایقان است چنانکه
فرموده و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض و
لیکون من الموقنین اینجا ذات پاک حضرت بوحدانیت توان شناخت

وصفات

وصفات الوهیت را بعین الیقین بمطالعه توان کرد و این آن مقام است
که فرموده اند و ما رأیت شیئا الا و رأیت الله فیه این رتبه
اگر چه ستایش مؤمنین است و اینمقام اگر چه بس شریف است و مرتبه و مقام خواص است
اما روح را بدین عالم از برای اینقدر معرفت که هنوز شکوفه
شجرهٔ انسانی است نفرستاده اند بلکه خواص را که کمال استعداد و حسن
تربیت ارزانی داشته اند ایشان را برین شجره درین شکوفه نگذاشتند
و بدرجهٔ ثمرهٔ حقیقی رسانیده و آن معرفت شهودیست و سر آفرینش
کاینات برای این معرفت که فخلقت الخلق لکی اعرف و وصول
باینمقام موقوف بعد از وجود استعداد فطری و تأییدات ربانی
براهبری کامل و مکمل که بهر امری از اوامر و نهی از نواهی او

اقدام نزد و بندی از بندهای طلسم گشاده گردد و نسیمی از نفحات
الطاف از آن راه بمشام جان برسد که ان الله فی ایام دهرکم نفحات
الا فتعرضوا لها تعرض آن نفحات ادای اوامر و نواهی شریعت
بهر قدمی که از شرع بر قانون متابعت نهاده میشود قربی بحضرت
عزت حاصل میشود چون برین جاده قدم نهی بصدق الطاف
ربوبیت بحقیقه دستگیری فریادرسی تمام نماید من تقرب الی
شبرا تقربت الیه ذراعا   گر در ره عاشقی قدم راست نهی
معشوقه در اول قدمت پیش آید **فصل نهم** در تربیت قالب
انسان بر قانون شریعت قال الله تعالی قد افلح من تزکی
و ذکر اسم ربه فصلی عن النبی صلی الله علیه و آله و الذی نفسی بیده

لا یستقیم ایمان احدکم حتی یستقیم قلبه و لا یستقیم

لا یستقیم قلبه حتی یستقیم لسانه و لا یستقیم لسانه حتی یستقیم عمله بدانکه
حق تعالی از ملکوت ارواح راهی بروح نهاده است و از روح راه
بدل گشاده و از دل راهی بنفس نهاده و از نفس راهی بقالب گشاده
کرده تا هر مدد و فیض که از عالم غیب بروح رسد و از روح بدان
راه بدل رسد و از دل از آن راه بنفس رسد و از نفس اثری بقالب رسد
عمل مناسب آن پدید آید و اگر بر صورت عمل قالب ظلمانی و
شیطانی پدید آید اثر آن ظلمت بنفس رسد و از نفس کدورتی
بدل رسد و از دل غشاوتی بروح رسد و نور الطف روح را در حجاب چون هاله
که گرد ماه درآید بقدر آن حجاب راه روح بعالم غیب بسته
شود تا از مطالعه آن عالم باز مانده مدد و فیض ها و کمتر رسد هر چند

آن عمل ظلمانی بر قالب یاده شود و اثر ظلمت بر روح زیاده شود
و حجابات بیشتر گردد و بعد در حجاب بینائی و شنوائی و گویائی و دانائی
روح گرفتار می شود تا اگر مطالعه بر قانون شریعت باز رسد عیاذا بالله
خوف آن باشد که سوء الخاتمه به بدپیوندد و بصفت صمٌّ بکمٌ عمیٌ فهم لا
یعقلون موصوف گردد و این جمله طلسمی است که حق تعالی از
جسمانی و روحانی بیکدگر پیوسته و کلید طلسم کشائی آن شریعت را
قرار داده و شریعت را ظاهر است و باطن ظاهر آن اعمال بدنی است
که کلید طلسم کشائی صورت قالب آمده و آنکه کلید پنج دندانه است چون کلمه شهادت و نماز
و روزه و زکوة و حج زیرا که طلسم صورت قالب را به پنج حواس بسته اند بکلید
پنج دندانه بنی الاسلام علی خمس توان گشود و باطن شریعت اعمال قلبی است

دل را حرکت

و سری و روحیست و از اطریقت خوانند و شرح آن بعد از
این بیاید و طریق کلید طلسم کشائی باطن آن است تا بعالم حقیقت
راه یابد و خلایق بر در عهد انبیا علیهم السلام و امت ایشان
و انبیا را از در عالم حقیقت در آورند و بکلید مدد فیض فضل
ربانی در روحانی ایشان بعالم غیب رسانند که قابل آن بوده اند
در اصل فطرت پس کلید طریقت در طلسم دل ایشان زنگ بسته بود
تا مدد فیض بدل رسد پس بکلید شریعت در ظلمات نفس نکشاید
تا از فیض در صورت اعمال بدنی بر صورت ظاهری قالب بدید آید
و از روحانیت تا جسمانیت جمله بدان منور گردد چنانکه از
حال جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بدین قانون خبر رسید

وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت
تدری ما الکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه نورا نهدی
به من نشاء من عبادنا اما امانت را اندر عالم صورت در آورند اول
کلید صورت شرع طلسم قالب ایشان بگشایند آنگاه کلید طریقت طلسمات
باطنی ایشان بگشایند همچنین تا بعالم غیب راه یابند اما داود کلید شریعت
فرمان متابعت نهادند طلسم صورت خلاص نیابند و داود تصرف کلید
شریعت چنان نتوان داد که هر عضوی را که هر عضوی را بدان عمل مشغول
کنی که فرموده اند و از آن عمل اجتناب نمایی که نهی کرده اند تا
و ندا نهار است نشنید و چون تا راست نشنید اثر راستی بزبان
نرسد و از زبان بدل نرسد و از دل بغیب نرسد و نور ایمان

از غیب

از غیب بدل پدید می آید که الذین یؤمنون بالغیب و هرچند استقامت ایمان
از غیب در اعمال بدنی بر قالب ظاهر میشود نور ایمان از غیب دل می افزاید
که لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم چون زینت صورت قالب بر قانون شریعت
بکمال رسد ایمان در دل بکمال رسیده باشد چنانکه حدیث خواجه علیه السلام
بر بیان او ناطق است که لا یستقیم ایمان احدکم حتی یستقیم قلبه الحدیث
اما اگرچه رکن شریعت پنج دندانه دارد کلید طلسم نفس همچنین است از
آن است که ایشان را بواسطه پنج حس آفاتی و محنتی پدید آمده است
که بمقام بهایم و انعام رسیده اند بلکه فروتر رفته اند تا اگر درین مقام
بمانند و این طلسم گشاده نشود و ازین صفات خلاص نیابد در حق ایشان
فرمایند که اولئک کالانعام بل هم اضل و بهایم و انعام را القصه

نقصان از تمتع شان است و در مراتع عالم حیوانی استطلاع پنج حس
که یکی حس بصر است همه آن خواهند که صورت خوب ببینند و صورت
غیر خوب نبینند دوم حاسه سمع است همه آن خواهند که آواز خوش شنوند
و از صوتهای ناخوش و آوازهای مهیب بترسند و برمند سیم حاسه
شم است همه آن خواهند که بوی خوش بویند و از بوهای ناخوش و از بوی
ناخوش متوحش شوند چهارم حاسه ذوق است همه خواهند که چیزی
خوش خورند و از ماکولات ناخوش احتراز کنند پنجم حاسه
لمس است و آن بجهة تن تعلق دارد و تمامی استیفای شهوات
و لذات بهیمی و انعامی بجهة تن خواهند که کنند و ایشان را از
عالم دیگر خبر نیست و آلتی دیگر ندارند که بدان از عالم علوی و آخرت

با قدر برخورداری یابند پس این پنج حس است که با آدمی دادند
با مدرکات که ادراک عالم غیب کنند و بهایم را آن ندادند پس اگر
بکلی بتمتع مراتع بهیمی حیوانی مشغول شود از تمتعات عالم غیب
بکلی باز ماند چون بهایم و انعام باشد و گمراه تر از ایشان زیرا که
هر قوه شهوانی و حیوانی و آلات آن جملگی بهایم و سباع و وحوش
و طیور و غیر ذلک دارند مجموع آنها انسان را هست و او را
شهوت دیگر است نفسانی که حیوانات دیگر را نیست پس چون انسان
بکلی بجهة تمتعات حیوانی شود شهوات نفسانی ضایع و معطل گذاشته است
و در حیوانات دیگر این امر امکان ندارد و اگر آدمی بکلی ترک
تمتعات بهیمی و حیوانی کند از تربیت قالب باز ماند و از فواید

آن محروم کرده و شریعت را فرستاده‌اند که میل کردن آن به مراتع
بهیمی و حیوانی باشد نه به طبع زیرا که از طبع همه ظلمت و کدورت خیزد
و از فرمان همه نور و ایمان زیرا که چون میل به طبع کند همه را خود
بیند و غیر او نه بیند و این همه ظلمت و حجاب است چون میل به فرمان کند در
آن همه حق بیند و خود را هیچ نه بیند و این عین نور است و رفع
حجب دیگر آنکه هر ظلمت و حجاب که در قالب به واسطه حرکات
طبیعی پدید آید که بر وفق مراد نفس رفته باشد به واسطه اوامر
شرعی که بخلاف نفس می‌رود و برمی‌خیزد دیگر هر رکنی از ارکان
شرع او را اندکی از قرارگاه اول و آمدن آن از آن عالم
ارشادی کند او را به مراجعت به مقام خویش و آن جوار رب العالمین است

و او را در مراجعت معاونت کنند به مقام خویش چنانکه کلمه لا اله الا الله
او را خبر دهد از عالم وحدانیت و آنکه آنکه میان او و حضرت حق
هیچ واسطه نبود شوق آن عالم و ذوق آن حالت در دلش پدید آید
از سر ذوقی مراجعت کند و دل از این عالم سفلی برگیرد و لذات شهوات حسی
بر کام جانش تلخ شود و توجه به حضرت خداوندی کند و این یک دندانه کلید
شریعت است که به طلسم شریعت شکسته شد و یک بند گشوده شود و نماز او را به
صفت جبروتی باشکال و حرکات نمازی او را از آمدن بدین عالم خبر دهد
و بر مراجعت به عالم دلالت کند چنانکه اشکال نماز قیام و رکوع و سجود و تشهد است
و تشهد خبر می‌دهد از شهود و حضور او در حضرت عزت پیش از آنکه اینجا آید
و خبر می‌دهد که بدین عالم آمد اول به مقام نباتی که نبات است در سجود ده

والشجرة یسجدان همه سر بر زمین نهاده اند بر شکل سجود زیرا که
سر عبارت از آن است که غذا کشش باشد نباتات غذا از راه
بیخ کش و رکوع خبر رسیده او را که از مقام نباتی بمقام حیوانی آمد
و حیوانات جمله در رکوع‌اند و قیام خبر رسیده او را که از مقام
حیوانی بمقام انسانی رسیده است پس آن جملگی در قیام‌اند و در حرکات
نمازی این بشارت است که در وقت تکبیرة الاحرام روی از جمله اجناس
بگردان و پس پشت بر آور یعنی دنیا و آخرت بر انداز از در نظر
همت تکبیر بر عالم حیوانی و بهیمی کن و بگوی الله اکبر یعنی بار بزرگوار
حق سبحانه را بزرگ شناس و نظر همت هرچه بزرگ نمائی
نفس و هوا است رها او و در بزرگی حق انداز و از انجا جناب

نبوی صلی الله علیه و آله فرموده است که تکبیرة الاولی خیر من الدنیا و
ما فیها و از خود سفر کن اول از قیام انسانی که شکل تکبر و تجرد عبادات
برکوع حیوانی آی که شکل تواضع دیگر رادات و از انجا بسجود و نباتی
در گند که و افتادگی و مذلت بنهایت است تا بتشهد نبوی که مجلس
اول رسی که و اسجد و اقترب بیت ای دل اگر هم از درون نشاط درد آئی
ورنه بشوخ چشمی با عشق کی بر آئی تا چون بدین درجه آئی بهمان زود بان فرود
آمده بر علو الصلوة معراج المؤمن صفت مناجات نماز
او را از مقام حیوانی بمنتهای نفسانی بمقام ملکی رسانده و الکعت
رسته از خلق و تسویلات شیطانی بمناجات و مکالمت حق در آورده
و از ذوق مناجات و مکالمت الست بربکم خبر دهد که المصلی

بیاشامی رتبه و دیگر اسرار نماز این رساله گنجایش ذکر آنها را ندارد
اما آنکه روزه آن را اعلام کند که از صفت ملائکه بود و تجنب صفات
حیوانی از حضرت محجوب گشته که خوردن خاصیت حیوان است و خوردن
صفت ملائکه و صفت خداوند تعالی است تا بدین اشارت ترک اخلاق
خودی
خداوندی کند و متخلق باخلاق حق شود که الصوم لی و انا اجزی به
یعنی روزه خاص از من است و جزای هر طاعت بهشت است و جزای
روزه تخلق باخلاق من است چه صورت هیچ طاعت با حضرت
عزت مناسبتی ندارد الا روزه که ترک کردن غذا است و اما زکات
ترک اخلاق نفس کند از صفات حیوانی و او را متصف گرداند به
صفات حق زیرا که از صفت حیوانات که جمع کند و بکس ندهد

وادیگرا از جمع کردن چاره نیست و اگر از آن چیزی نه بدهد در
آلایش صفات حیوانی بماند می فرماید که زکات بدهد تا از آن آلایش
پاک شوی که خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم بها و بصفات
حق موصوف گردی که جود و عطا صفت حق است فاما من اعطی
و اتقی و صدق بالحسنی فسنیسره للیسری تقوی و تصدیق از صفت
بنده گی است اما عطا از صفت خداوندی است اما حج اشاره
میکند بمراجعت بحضرت عزت و بشارت میدهد بوصول بحضرت
خداوندی و اذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا یعنی ای آنکه
مقیم سرای صفت حیوانی گشته و از کعبه وصال ما مهجور هر چند در
این منزل بهیمی مقام کنی و پای بست صفت بهیمیه حیوانی باشی و

در گردن دشمن برآوری انّ من ازواجکم و اولادکم فتنةً و
عدوّاً لکم و بر زخرفات نعیم دنیاوی و غرور شیطان نروی و
برخیز مردانه اینهمه بند از پا دگسل و زن و فرزند خویش و
پیوند و خانمان از دل وداع کن فانهم عدوّ لی الا ربّ العالمین
بر همه برخوان و روی از همه بگردان و بصدق وجهت وجهی
للذی فطر السموات و الارض قدم در راه و از عقیدت
پاک نیت انی ذاهب الی ربی سیهدین مطمئن خاطر باش و قدم
درین منازل و مراحل خویش طبع و هوا بیرون نه و بادیه
نفس اماره را قطع کن و چون باحرام گاه دل رسی باب انابت
غسل کن و از لباس کدورت بشریت مجرّد شو و احرام عبودیت

دربند و لبیک عاشقانه بزن و بعرفات معرفت در آی و قدم
در حریم قرب نه و بمشعر الحرام شعار بندگی بپای کن و از آنجا
در منی برآی تا از منیت نفس بهیمی برآیی و نفس را در منحر قربان کن
و آنگه بکعبه وصال با قدم نه چون رسیدی طواف کن یعنی بعد از
این گرد ما گردد گرد خویش مگرد و با حجر الاسود که دل تست عهدها
تازه کن و از آنجا بمقام ابراهیم آی یعنی بمقام روحانیت
آی و در آنجا دو رکعت تحیت مقام بگذار یعنی عبودیت از الهیت
و در زمزم چون بر در آن مکنیس پس بر کعبهٔ وصال تا آی و خود را
بر در بال رجو و در آی که خوف و حجاب از خودی خیزد و دامن
وصال از چه و دلکم من دخله آمنا پس اینجا بحقیقت و نداء نهایی کلید

پنج رکن شریعت و رسند های حواس پنجگانه را ست نشست ظلمات
جسمانی و روحانی شده گشت و مقصود بحصول پیوست صلی الله
علی محمد و آله اجمعین **فصل دوازدهم** در بیان تربیت نفس و معرفت
آن قال الله تعالی و نفس و ما سویها فالهمها فجورها و تقویها قد
افلح من زکیها و قد خاب من دسیها قال النبی صلی الله علیه و آله
و سلم اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک بدانکه نفس دشمن جرئت
نمایت و حیله او را نهایت نیست و دفع شر او کردن و او را
ساختن صعب و مشکل امور است زیرا که او دشمن ترین جمله
از شیاطین و دنیا و کفار که ما من یومن الا وله اربعة اعداء و
ازین چهار دشمنی او زیاده از همه است چنانچه فرمود اعدا

عدوک

عدوک نفسک التی بین جنبیک پس تربیت کردن نفس و او را
اصلاح کردن و از صفات بد که مرتبه سلطنت رسانید کار عظمیست
و کمال سعادت آدمی در تزکیه نفس است و کمال شقاوت او
در فرو گذاشتن او بمقتضای طبع چنانکه بعد از یازده سوگند
میفرماید قد افلح المومنون از بهر آنکه از تربیت نفس معرفت
او حاصل میشود و از شناخت او شناخت حق لازم آید که
من عرف نفسه فقد عرف ربه و معرفت اشرف همه سعادات است
اما اینجا لطیفه ایست آنکه تا نفس را شناسی تربیت او نتوان
کرد تا تربیت نفس بکمال نرسانی شناخت حقیقت او که موجب
معرفت حق است حاصل نماید و در این معنی گمراهی بسیار شده است

بمختصری اشاره میشود برانکه نفس در اصطلاح ارباب طریقت
عبارت از بخاری است لطیف که آنرا منشاء آن صورت و
واطبا اورا روح حیوانی گویند که او باعث جمله صفات ذمیمه است
چنانکه فرموده ان النفس لامارة بالسوء اما موضع او در قالب است
مدانکه نفس بکلی اجزا و ابعاض قالب محیط است چنانکه روغن در اجزاء
وجود کنجد نفوذ کرده است و آنچه جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله
فرموده این چنین یک یعنی ما بین دو پهلوی تست اشاره بان است که
منشاء صفات او از میان دو پهلو ظاهر میشود چون غضب و کبر و
شرب شهوت و فرح و غیر است و نفس دیگر حیوانات در تن
ایشان همین نسبت دارد و از راه صورت ولکن نفس انسانی را

صفت دیگر

صفت دیگر است که در نفس حیوانات نیست و وجود نفس از ازدواج
روح و قالب است پیدایش آنکه مردی و زنی بهم جفت شوند
و از ایشان دو فرزند یک شکم پیدا یکی نر که به پدر ماند و یکی
ماده که بمادر ماند همچنین از ازدواج روح و قالب دو فرزند دل
و نفس پدید آمد اما دل پسریست که به پدر روح شبیه است و نفس
دختری بود که بمادر خاکی ماند و در دل همه صفات حمیده علوی
روحانی بود و در نفس همه صفات ذمیمه خاکی سفلی است
ولاکن چون نفس زاده روح و قالب است بعضی از صفات حمیده که
تعلق بروحانیت دارد دارد و از اینجهت نفس انسانی بقا یافت
قال الله تعالی و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل

احیاء عند جسم نیز توان و قوله تعالی انکم خلقکم للبقاء لا للفناء
پس توان من دار الی دار و غیر ذالک من الاخبار و الآیات
بخلاف نفوس سایر حیوانات دیگر که زاده عناصر و افلاک‌اند و از
روحانیت مسیح حاصل نشده لاجرم فنا پذیرند چون او در پدر و از رحم
در ابتدا نفس آدم از ازدواج روح و قالب بخواست و لکن
در نفس او نفوس فرزندان او تعبیه بود تا وعده و اذ اخذ ربک
من بنی آدم ظهور رسیم و نصیب هر ذره از نفسی که بسبب آن آورده
از صلب آدم در شکال قالب فرزندی بود نفس آن فرزند در آن
تعبیه بود آنکه در مقابله عالم ارواح در صفوف مختلف بدان مشغول شدند
چنانکه اختلاف صفوف ارواح بود تا هر روحی بمناسبتی

که با آن ذره است

که با آن ذره است که در مقابله او ایستاده بود و بوده التفات کرده و از آن
ذره استماع خطاب الست بربکم بشنید بآن شایستگی جواب بلی ظاهر شده
بسبب آوردن در ابتداء از صلب آدم این فایده بود تا در
پرتو ارواح باشند و الا که حق تعالی در صلب آدم سؤال
و استماع کرده اما چون ایشان را از ارواح تعلق نظری بود و استماع
خطاب و جواب میسر بود پس از آن ذرات در صلب آدم فرستاد
و تا انقراض عالم بقدرت خداوندی محافظت آدمی کند و
در اصلاب آباء و امهات نگاه میدارد تا از صلب بصلب و از
رحم برحم منتقل میشود و در وقت اتحاد هر یک از آن
ذره را با آب پدر و مادر بیامیزد و از صلب پدر در رحم مادر فرو نشیند

چنانکه فرموده است که یخرج من بین الصلب و الترائب و در وقت صحبت
هر دو اسم بپیوندند و در جسم مادر هر دو بهم بیامیزند که انا خلقنا
من نطفة امشاج نبتلیه پس نطفه علقه شود و مضغه گردد و باربعینات که
بروی بگذرد چون سه اربعین بروی گذشت استحقاق آن یابد که
آن روح که در عالم ارواح بآن ذره نظر کرده بود بآن مضغه تعلق
گیرد که ثم انشاناه خلقا آخر و چندانکه آن جسم آن ذره را که نشو
قالب طفل است پرورش میدهند هر روز نفس که در او تعبیه است
بنبات پرورش مییابد تا آن طفل در وجود آید و بحد بلاغت
رسد نفس بکمال نفسی رسیده باشد بعد از آن قابل تحملات تکالیف
شرع گردد اگر پیش از آن خطاب شرع بدو رسید چون از آن پرورش

بکمال رسیده

بکمال رسیده تحمل تکالیف را قابل نبود چه از راه صورت و چه از
راه معنی اما از راه صورت زیرا که بشرایط نماز و روزه و حج و غیرها اقدام
نبود و از راه معنی که تا قالب و نفس بکمال خویش نرسیده بود دل که
محل ذره ایمان است شایسته نظر حق نبود زیرا که تا تمام خلقت
نباشد اگرچه هر وقت ازین انوار چیزی در وی پدید می آید لیکن
راست قابل آنکه نبود که بحد بلاغت رسد چنانکه شرح او بعد ازین بیاید
ان شاء الله تعالی اکنون چون معرفت نفس خود را بمختصر بیان کرده
شد رمزی بدانید که ترتیب و ترکیب او و جهت اول بدانکه نفس را
در صفت ذاتی است که از مادر آورده است و با صفات
ذمیمه که او را صفات قبیحه است ازین بیش تولد میکند اما آن

و صفت ذاتی او است هوا و غضب است و این هر دو خاصیهٔ عناصر اربعه است
که هر دو بعض هر دو را میل و قصد باشد بسوی اسفل و این دو صفت
آب و خاک است و غضب و ترفع و دیگر خاصیت باد و آتش است پس این صفت
از باد و آتش است و خمیر مایهٔ هر دو فرع این دو صفت است و دیگر درکات
دو فرع از آن متولد است و این دو صفت هوا و غضب بالضرورة در
نفس باید باشند تا بصفت هوا جذب منافع کند و بصفت غضب
دفع مضار تا در عالم کون و فساد وجود او باقی ماند و پرورش
یابد اما این دو صفت را بحد اعتدال نگاه باید داشت از نقصان
این دو صفت نقصان نفس و بدن است و زیادتی این دو صفت
بسبب نقصان عقل و ایمان است و ترتیب و ترکیب نفس با اعتدال

رسانیدن این دو صفت هوا و غضب است تا هم نفس و بدن بسلامت ماند
و هم عقل و ایمان در ترقی باشند و هم در موضع خویش هر یک را از فرمان
شرع استعمال کند و دران حق و تقوی را مرعی دارد و در طلب
رخصت نکوشد چه شرع و تقوی غیر این است که جملگی صفات را
بحد اعتدال رسانیده تا بعضی غالب نشوند و بعضی مغلوب آن صفت
بهایم است و سباع زیرا که بر بهایم صفت هوا غالب است و صفت
غضب مغلوب و بر سباع صفت غضب غالب و صفت هوا مغلوب
لاجرم بهایم بحرص و شره در افتادند و سباع باستیلا و قهر و غلبه
و قتل و صید در آمدند پس این هر دو صفت را بحد اعتدال باید
رسانید تا در مقام بهیمی و سبعی نماند و دیگر صفات از آن متولد

کند که اگر هوا از حد اعتدال تجاوز کند شره و اهل شهوت و خست
و دنائت و بخل و خجالت پدید آید و اعتدال هوا آن است که جلب
منافع که خاصیت او است بقدر حاجت و ضرورت کند و در وقت
احتیاج که اگر زیاده از حاجت میل کند حرص پدید آید و اگر
بجهة مشتهیات و عشرت کند اهل طاهر شود و اگر میل بچیز رکیک کند دنائت
و خست پدید آید و اگر میل بچیز رفیع و لذید کند شهوت زاید
شود و اگر نگاه داشت کند بخل گردد و اگر از انفاق بترسد
که در فقر افتد بد دلی برخیزد و اگر زیاده از حاجت صرف کند
مبذر باشد و این جمله از قبیل اسراف است که گروه بواسطه این صفات
از نظر عنایت محروم است که انه لا یحب المسرفین و اگر صفت هوا در اصل خلقت مغلوب افتد

خشونت و فرومایگی تولد کند و اگر صفت غضب از حد اعتدال
تجاوز کند بدخوئی و تکبر و عداوت و حدت و تندی و خودرائی و
استبداد و بی‌باکی و کذب و عجب و تفاخر متولد گردد و اگر
غضب غالب باشد و نتواند بسته کردن حقد در باطن پدید آید
اگر صفت غضب و صفت هوا هردو غالب باشد حسد تولد کند
زیرا که به غلبه هوا هرچه در کسی دیگر بیند او را خوش آید و بدو
میل کند و از غلبه غضب نخواهد که آنکس را باشد حسد است
که آنچه دیگری را خواهی که از او نباشد و از برای تو باشد و
این جمله از قبیل ظلم است و ظالم بواسطه این صفات از نظر
عنایت حق محروم است که ان الله لا یحب الظالمین و اگر صفت

غضب و شهوت مغلوب باشد بی‌حمیتی و بی‌غیرتی و کسل و زبونی و عجز و دنائت
پدید آید و هر یک از این صفات ذمیمه منشاء درکی از درکات
دوزخ است و چون این صفات بر نفس مستولی گشت طبع نفس
مایل تو و بی فسق و فجور و قهر و غلبه و قتل و نهب و ایذا و انواع
فساد دیگر چون ملائکه بنظر ملکی در ملکوت قالب آدم نگریستند این
صفات مشاهده کردند گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء
و ندانستند که چون اکسیر شریعت برین صفات ذمیمه بهیمی و سبعی
و شیطانی طرح کنند همه صفات ملکی در روحانی و جسمانی گردد
و حق تعالی در جواب ملائکه فرموده انی اعلم ما لا تعلمون کیمیاگری
شرع نه آنست که این صفات را بکلّی محو کند که آنهم نقصان باشد بلکه

ازانجا غلط افتاده‌اند بعضی پنداشته‌اند که صفات هوا و غضب و شهوت
و دیگر صفات ذمیمه بکلی محو باید کرد سالها خواص بسیار رنج بردند
و آن بکلی محو نشد و لاکن نقصان پذیرفت و از آن نقصان خود
از حد اعتدال بگذشت صفات ذمیمه دیگر آمد چنانکه از نقصان هوا
در شهوت و دونهمتی و بی‌همتی و فرومایگی پدید آمد و از نقصان غضب
بهیمی و سستی و بی‌غیرتی پدید آمد خاصیت کیمیاگری این است که
هر یک ازین صفات بحد اعتدال رساند و در مقام خویش بموجب
فرمان صرف کند و چنان سازد که این صفات او را چون اسب
رام باشد که هر کجا خواهد راند نه چنانکه این صفات غالب باشد
تا هر کجا که میل نفس باشد او را اسیر کند چون اسب توسن

که سرکشد بی اختیار خود را و سوار را در چاهی اندازد و یا بر دیوار
زند که هر دو هلاک شوند و هر وقت که بتصرف اکسیر شرع و تقوی و
هوا و غضب و نفس باعتدال رسند که او را بجز در صفات نفس
نماند الا بشرع و در نفس صفات حمیده پدید آید چون جود و سخاوت
و شجاعت و علم و تواضع و مروت و قناعت و صبر و شکر و وقار
و ثبات و دیگر اخلاق حمیده نفس از مقام اماره بمطمئنگی و
مطمئنه روح شرف صحبت گردد و قطع مراحل و منازل علوی و
سفلی را نماید براق صفت و حالا بمعارج اعلی علیین رساند
و مستحق خطاب ارجعی الی ربک راضیة مرضیة گردد اند
نظم خوی سبعی ز نفست ار باز شود ... مرغ روحت بآشیانه باز شود

ور گرکس روح رو بسوی علو نهد ... بر ملک نشیند و سر افراز شود
روح را در مراجعت بعالم خویش براق نفس میباید زیرا
که او پیاده نتواند رفت از آنکه بدین عالم بجهت بر براق
نفخه صور بود که و نفخت فیه من روحی و این
ساعتگه میرود بدان عالم براق نفس حاجت دارد تا آنجا که
حد میان نفس است و براق نفس را بدو شهپر هوا و غضب حاجت
اگر بعلو رود و اگر باسفل بی این شهپر نتواند رفت و از
اینجاست که مشایخ کبار فرموده اند لولا الهوی ما سلک احد طریقا
الی الله یعنی اگر هوا نبودی سالکی راه بخدا نبردی زیرا
که مرد و نفس لهوا نفس جنبید اگر سر آید غضب چنین اگر کسی دیگر که

که نمرود نفس بر پشت دو کرکس و طعمه کرکسان بر صورت علوی است
کرکسان بسوی علو نهند و نمرود نفس سفلی را بمقام علوی رسانند
و آنجا نباشد که نفس مطمئنه بر سر صفت هوا و غضب
غالب بود و در وقت خطاب ارجعی ربها باز باید روی
هوا و غضب از اسفل بگرداند و بسوی اعلی رود تا مطلوبش
قربت حضرت عزت شود و صفات عالم بهیمی و سبعی چون روی
هوا بعالم علو آورد همه عشق و محبت گردد و غضب چون قصد
علو کند همه غیرت و همت گردد و نفس بعشق و محبت روی بحضرت
نهد و بغیرت و همت در هیچ مقام توقف نکند و بهیچ چیز التفات
ننماید جز بحضرت عزت و روح را این وسیله تمام است در وصول

وازین

و او پیش ازین در عالم ارواح این دو آلت نداشت چنانچه ملائکه بر
مقام خویش راضی بود و از شمع جمال احدیت بمشاهده نوری قناعت
گشته و ما منا الا له مقام معلوم در غیرت آن نمی یافت که قدم
از آن مقام فراتر نهد چنانکه جبرئیل مسکین بود و لو دنوت انملة لاحترقت
و لکن چون روح بعناصر جسمانی تعلق گرفت از ازدواج ایشان
دو فرزند هوا و غضب پدید آمد هوا جهول بود و غضب ظلوم تا روح و نفس
در اسفل بود این دو ظلوم و جهول او را در مهالک می انداختند
و روح اسیر ایشان بود و جمله هلاک می شدند و چون توفیق
رفیق گشته و کمند جذبه ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة نفس و تن صفت را بعالم علو و حضرت عزت

خوانند روح که سواری تحمل نبود چون بمقام معلوم خود رسید
خواست که جبرئیل وار عنان بازکشد نفس ترک صحبت چون پروانه
دیوانه بود پر ظلومی و جهولی خود را که هوای عشق باشد بر شمع
احدیت بزد و ترک وجود مجازی گفت و دست در گردن شمع کرد
تا شمع وجود مجازی پروانگی او را بوجود شمع حقیقی مبدل کرد

ای آنکه نشسته بهر این شمع … فانگشته بخویشتن از حرص شمع
پروانه صفت نهند جان بر کف دست … تا بو که کشند دست در گردن شمع

تا نفس درین مقام باعانت ظلومی و جهولی خویش
بکمال نرسد وی را نتوان شناخت که او چیست و او را از
بهر چه آفریده اند و در کدام مقام بچه کار خواهد آمد و چون

و چون این بزرگواری از او بکمال ظاهر شود از شمع این نور اظهار
شود که گفت لقد سمعنا وبصرنا لسانا ناطقا بی سمع و بی منطق حقیقت من عرف
نفسه فقد عرف ربه اینجا محقق گردد یعنی هر که نفس را به پروانگی
بشناخت حضرت را بشمعی بشناخت صلی الله علی محمد و آله

فصل یازدهم

در بیان تصفیه دل بر قانون شریعت قال الله تعالی ان فی
ذالک لذکری لمن کان له قلب وقال النبی ع ان فی جسد
ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح بها سایر الجسد الا و هی القلب
بدانکه دل آدمی را یک روی در عالم روحانیت و یک روی
در عالم جسمانیت تا هر مدد و فیض که از روح میستاند در آن عالم
قسمت میکند چه از دل بهر عضوی عرقی پیوسته تا مدد و فیض روح

بجمله اعضا برسد جمله حرکت یابد اگر فیض روح بیک عضو نرسد
بسبب سده در آن عرق که مجاری فیض است پدید آید آن عضو
از حرکت فرو ماند و مفلوج شود و اگر این سده در دل پدید آید
فیض روح بیک طرفة العین از دل منقطع شود و دل موصوف
میشود بصفات روح یعنی حیات و علم و بصر و سمع و دیگر
صفات و استعداد آن دارد که اگر تصفیه یابد بر قانون طریقت
محل استوا صفت رحمانیت شود و چون پرورش تصفیه و توجه
بکمال رسد محل ظهور تجلی جملگی صفات الوهیت گردد تا اگر
جمله کائنات در مقابله پرتو تجلی نوری از انوار صفتی از صفات
حق نتواند بود اما آنکه دل صحت و تربیت تصفیه او بحیث

قالب از کار فرو ماند و حیات منقطع گردد

طرا و

و کمال او و صحت به آنکه دل را صورتیست و آن صورت آنست که مضغه
خوانند و او گوشت پاره ایست صنوبری در جانب پهلوی چپ از
سینه که جمله حیوانات راهست او را جانیست روحانی که عقل
نتیجه آن است و آن مخصوص انسانست و دل را صلاحی و فسادی است
صلاح او در صفای اوست و فساد او در کدورت او و صفای
دل در سلامت حواس او است و کدورت او در بیماری و خلل حواس
او زیرا که دل را پنج حاسه است چنانکه قالب را و چنانکه
صلاح تن در سلامتی حواس او میباشد تا بحکم عالم شهادت را
بدان پنج حواس ادراک کنند همچنین دل را پنج حس میباشد
اگر آنها بسلامت باشند جملگی عالم غیب را از ملکوتیات و روحانیات

بدان ادراک مینماید چنانکه دل را چشمی است که مشاهدات غیبی به
بدان می‌بیند و گوشی که استماع کلام اهل غیب و کلام حق میکند
و مشامی دارد که روایح غیبی بدان استشمام مینماید و کامی دارد
که ذوق محبت و حلاوت ایمان و طعم عرفان بدان یابد و همچنانکه
حس لمس قالب را از همه اعضا است تا بجمله اعضا از ملموسات
منتفع میگردد دل را عقل بدان نسبت تا بکلی دل بواسطه عقل
از کل معقولات نفع میپذیرد پس هر که را این حواس دل سلامت
نیست فساد دل او بر آن است و هر که را در حواس دل خللی است
دوزخ و درکات وی از برای او است که و لقد ذرأنا
لجهنم کثیرا من الجن و الانس لهم قلوب لا یعقلون بها و لهم

اعین لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها و دل را
در میان اطوار دل طور اول
اطوار مختلف است که و قد خلقکم اطوارا و طور اول دل را صدر
گویند و آن معدن گوهر اسلام است که افمن شرح الله صدره
للاسلام فهو علی نور من ربه و هر وقتکه از نور اسلام محروم
ماند معدن ظلمت و کفر است که و لکن من شرح بالکفر صدرا و محل وساوس
شیطان و تسویل نفس صدر بیش نیست که یوسوس فی صدور الناس
و صدر پوست دلست و در اندرون دل اینها را راه نیست زیرا که
دل خزانه حق است و آسمان صفت آنها را بآنجا راه نیست که و حفظناها
من کل شیطان رجیم و طور دوم از دل را قلب خوانند و آن
معدن ایمان است که کتب فی قلوبهم الایمان و محل نور

عقل است که بگویند که قلوبٌ لا یعقلون بها طور سیم شغافست
و آن معدن محبت است و عشق و شفقت بر قلب که قد شغفها حبًّا
و محبت خلق از شغاف نگذرد و طور چهارم فؤاد است و آن معدن
مشاهده و محل رؤیت است که ما کذب الفؤاد ما رأی و طور
پنجم را حبة القلب گویند که معدن محبت حضرت الوهیت است
و خاص آن محبت او است که محبت مخلوق را در او گنجایش نیست
چنانکه میگوید **بیت** هوای دیگری در ما نگنجد ◦ درین منزل ازین
سودا نگنجد ◦ و طور ششم را سویدا گویند و آن معدن مکاشفات
غیبی و علوم لدنی است و منبع حکمت و گنجینه خانه اسرار الهی است و
محل علم اسماء و علّم آدم الاسماء کلها و دروی انواع علوم

کشف

کشف شود که ملائکه از آن محروم‌اند **رباعی** ای کرده محبت غارت
هوش دل ما ◦ وی روز تو زده خانه فروش دل ما ◦ سری که از آن
مقدسان محروم‌اند ◦ عشق تو فرو گفته بگوش دل ما ◦ و طور هفتم را مهجة
القلوب گویند و آن معدن ظهور انوار تجلیهای صفات الوهیت است
و سر و لقد کرّمنا بنی آدم است و این جنس گوهر است با هیچ
نوع از انواع موجودات نگذاشته و تمامی صحت سلامت
و صفای دل در آن است که بکلی از آفت بیماری فی قلوبهم
مرض خلاص یابد و بکلی آن اطوار بسر خط عبودیت نهند
و هر طوری بجا بیتی آن شغلی که در او مودع است مخصوص گردد
و بر وفق فرمان و طریق متابعت و چنانکه قالب را صحت

عضو است و بر هفت عضو سجده فرموده اند که امرت ان
اسجد علی سبعة اجزاء و دل را نیز هفت طور سجده واجب است سجده
او آن است که روی از همه مخلوقات بگرداند و از مشغلات
دنیوی و اخروی اعراض کند و همه گی وجود متوجه حضرت گردد
و از حق جز حق هیچ نطلبد و همه طور سجده بجای آن طور
بیاورد و از دیگری آن سجده نیاید اما ابتداء دل را طوری
هست و مرض برای سستی بدین صفات موصوف گردد
تا ترتیب نجد باعث خرابی رسد و شفاء صحت کلی نیابد
زینت دل نیز هفت که آن طریقت توان کرد و اطباء
حاذق دل را در معالجه دل اختلاف است و هرکس بنوعی در معالجه

[illegible]

شروع

شروع کرده اند بعضی در تهذیب و تبدیل اخلاق کوشیده اند
و بعضی از صفات نقایص را که صفات ذمیمه است و باعث بیماری دل
شود و بضد نوع آن صفت معالجه کرده اند تا آن صفت را
حمیده کنند که العلاج بالضد مثلاً چون خواسته اند که صفت بخل را
معالجه کنند که از نوع مرض است از ابذال و ایثار بمرتبه سخاوت
رسانند و صفت غضب را به تحمل حلم و کظم غیظ معالجه کرده اند
و این طریق معقول و مناسب است ولکن عمرها در از
در این صرف شود تا یک صفت را تبدیل کنند و فلاسفه از
اینجا به غلط افتاده اند که عمر در تبدیل اخلاق صرف کردند
و متابعت انبیاء را واجب ندانستند و نپنداشتند که بمجرد

عقل این معالجه را است نبود و ندانستند که شان این راست و از
عقل اهتمام دیگر بود و پنداشتند کاملترین آلت عقل است و
آلت عقل ازین صفات ذمیمه است چون آن مبدل شود
به صفات حمیده برود بکمال خویش رسد و این تبدیل را
خواستند که تا به نظر عقل کنند که ما علم و عقل داریم و متابعت را
چه حاجت داریم به انبیا کسی محتاج باشد که جاهل و کم عقل
باشد ندانستند که ایشان را آلتی دیگر است هزار بار به ازین
عقل شریف‌تر است چون دل با اطوار او و سر و روح و خفی و تعقل
و ادراک این آلات حکمی نسبت با عقل در بدایت اسم محتاج
زیرک است و در خود مریض و معلول و محتاج طبیب و معالجت آن

طبابت

طبابت دیگری مستثنی اند که گفته اند رای العلیل علیل لهذا
محتاج بطبیب شارع آمده که تا از قانون شریعت معالجه صواب فرماید
را این طایفه که بر قانون شرع عمر صرف کنند در تبدیل اخلاق و طبعی
معالجه و مجاهده چون یکی از ان از محافظت نفس باز ماند نفس دفعه
دیگر توسنی آغاز کند و فنا کمکند در روی بر آن تیغ خونخوار آورد
بلکه سگ نفس را هرچه بیشتر بربندند گرسنه تر بود آن ساعت که از
قید ریاضت خلاص یابد شره و حرص شهوت او زیاده از
از آنچه بود ظاهر شود جملگی صفات همین نسبت دارد و همچنین
دل اگر از بیماری صفات ذمیمه خلاص یابد و خواهد که
در مقامات و صفات دل رود و در پرورش باید عمری از

عهده پرورش یک مقام و یک صفات بیرون نمی آید
و چون در پرورش صفتی دیگر شروع کند آن صفت دیگر خلاف
پذیرد پس معلوم شود که این کار بمجاهده چنانک تحقیق نمی شود
و طریق مشایخ کبار قدس الله سرهم برانجمله است که درین کار اول
در تصفیه دل کوشند نه در تبدیل اخلاق و چون تصفیه دل دست
دهد و توجه بشرط حاصل آید و بر مراقبت مداومت نماید امداد
فیض حق را قابل شود و از فیض حق در یک زمان چندان تبدیل
اخلاق نفس و تحصیل صفات حمیده میسر شود که به عمرها بمجاهدات
و ریاضات ممکن نشدی و این معنی چون بفیض حق آید حد
اعتدال باشد اما طریق تصفیه دل آنست که اول دل را بتجرید ظاهر

بترک

بترک وصول دنیا و عزلت و قطع تعلقات از خلق کائناً ما
کان الا صحبت شیخ کامل که رکن اعظم آنست و ترک مألوفات
طبع و ناخوشی جاه و مال و برادر اخص خانمان و اهالی و عیال
و خویش و پیوند او مداومت بر آن تا آنگاه بمقام تفرید رسد یعنی تفرد
باطن از هر محبوب و مطلوب که ما سوای حق است تا آنکه توحید
حقیقی که شرف فاعلم انه لا اله الا الله است روی نماید که توحید را
مقامات است که چون سالک بقدر وسع از عهده تجرید صورت و
تفرید باطن بیرون آید در تصفیه دل اقبال نموده ملازم
ذکر مدام و فکر مدام باشد وساوس شیطانی و هواجس نفسانی
که باعث تشویش و تکدر دل میباشد از او منقطع و دل بعد از خلاصی

از ما بها با احوال خویش پردازند و ذوق ذکر باز یابد و چون
دل بذکر مشغول گردد هر زنگار و کدورت که از تصرف شیطان
و نفس بدل رسیده باشد و در او متمکن گشته باشد آغاز محو شدن
گیرد و چون صیقل زنگار آینه را از اینجاست که فرموده‌اند
ان لکل شیئ صقالة و صقالة القلوب ذکر الله بعد از آنکه کدورت
بر میخیزد و حجاب کم میشود نور ذکر بر دل تابد و در دل رجا
و خوف حق پدید آید انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت
قلوبهم و چون دل از ذکر ذوق یافت قساوت از او بر میخیزد
و این در وقتی پدید می آید ثم تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله
و چون بر ذکر مداومت نماید سلطان ذکر بر ولایت دل مستولی

شود و هرچه غیر یاد و محبت حق است از دل بیرون کند و مهر را
بمراقبت برد و در دل بنشاند **بیت** هر بر در دل به پرده داری
تا هرچه نه یار اوست در نگذارد و چون سلطان ذکر ساکن و
مقیم ولایت بود دل را با ذکر انس و علاقه حاصل شود و با هیچ
جز ذکر بذکر است محبت ظاهر کند و دل درینحال بمقام دلی
رسد که الا بذکر الله تطمئن القلوب تا ذکر محبت دنیا و آخرت
و هرچه در آنست در دل می آید بداند که دل هنوز به کمال دلی
نرسیده است و کدورت و بیماری او هنوز قدری باقیست
همه مصقل نشده و ذکر در رتبت ذکر نفی خاطر را از اله باید نمود تا
همه سوخته شود و جواهر ذکر تا بمقام جمله نقوش گردد و در وقت

سلطان عشق رایت سلطنت بشهر دل فرستد تا بر چهار رکن
دل یعنی نفس و روح و تن زنند و شحنه شوق را فرماید تا نفس ظلام
صفت را بزند و در بند و سیاستگاه دل آورد و در پایه علم
سلطانی عشق به تیغ ذکر از نیام حروف برکشد و سر هوای نفس
بردارد و بر درخت اخلاص کند چون دزدان شیاطین که ستم
کاران نفس بودند این معنی بشنوند و سیاست سلطانی به بینند شهر
جسد خالی کرده از ولایت دل رخت بیرون برند **بیت** رخت غوغا
بشورش نه معنی * چون علم پادشه بشهر درآید همگی صفات ذمیمه
نفس کاره و کفن عجز برگردند به تسلیم و بنده گی درآیند و
گویند ربنا ظلمنا انفسنا اگر قضای بکشتن دار سلطانی

بخشش سلطان عشق جلاد باشد صفات ذمیمه نفس را از بالای
توبه ده خلعت بنده گی در گردن ایشان اندازد اسم سلطانی
بدیشان ارزانی دارد **بیت** معتقد قربان شد تا با چنین پاکی
کفر سر همه ایمان شد و تا با چنین یار او چون بشهر جسد از
غوغای شیاطین پرویش اند باشد صفات ذمیمه نفسانی پاک
گشت و آیینه طبیعت از زنگار طبیعت و آفات حواس صافی
شد بعد از این بارگاه جلال احدیت را زیبنده و در اینجا که
سلطان عشق را تخت فرود آورند و در زیر عشق را به لوای
بر در دل بنشانند و شهر دل را بزیور لآلی و جواهر الیقین
و صفت و اخلاص و توکل و کرم و مروت و فتوت و

سخاوت و دیگر صفات حمیده و خصال پسندیده پیدا آید چه
سلطان حقیقی بخلوت سرای دل می آید معشوق اصلی از تتق
جلال جمال می نماید و دیگر باره چاوش ذکر بارگاه از جوا[illegible]
صفات حمیده خالی کند که غیرت نفی غیرت کند دل که عاشق
سوخته و بیرنگ است دیده بجمال محبوب روشن نماید و از غم
شادی و از کربت فرقت بعزت وصلت خواهد پیوست و
از بار مذلت بر خاک عزت خواهد نشست دل در این مقام به
حقیقت دلی رسید و بصحبت صفای اصلی باز آمد و آنچه مقصود
اصلی بود بحصول پیوست و آن صفات نفسانی که عمرها بمجاهده
خشک نگشته اند اعتدال نرسیدی و آن اخلاق دل که بقهر نهاده [illegible]

نشدی در این کیمیاگری ذکر و صنعت طریقت میسر و مهیا شده و
بکلی سر بر خط عبودیت نهاده نه اینجا کار فرمای دلست نه روح با
صفات نفس انقیاد نمایند بعضی نمایند و بلکه فرمان روای
وعنت الوجوه للحی القیوم بارگاه دل را از زحمت اغیار خالی
کرده است و بحجاه خاص ساخته که لا یسعنی ارضی ولا سمائی و یسعنی قلب
عبدی المؤمن عبد از این فرمان حق بر جمله صفات و اخلاق غالب
آید که والله غالب علی امره هیچ عضوی و صفتی نتوانند که بطبع
خود تصرف کنند الا بحق که گفت که سمعا و بصرا و لسانا و یدا
فبی یسمع و بی ینطق و بی یبطش پس در این مقام دل که محل ظهور
جملگی صفات حق گردد چون صفات بر دو نوع است صفات

لطف و صفات قهر و دل مظهر این صفات گشت حضرت عزت
گاه بصفت لطف بر دل آشکارا شود و گاه بصفت قهر پوشیده
در تصرف و تقلب ظهور این صفات (ظهور لطف و قهر باشد چنانکه) جناب نبوی صلی الله علیه
و آله اشاره فرموده است که قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع
الرحمن یقلبها کیف یشاء اشاره برحمانیت کرده است باین جهت
زیرا که دل محل نور استوای رحمانیت است

فصل دوم

در بیان تجلیه روح بر قانون حقیقت قال الله تعالی یسئلونک
عن الروح قل الروح من امر ربی و قال النبی صلی الله علیه
و آله الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر
منها اختلف بدانکه روح انسانی از عالم امر است بحضرت عزت

اختصاص قربتی دارد که هیچ موجود ندارد و عالم امر عبارت
از عالمی که بمقدار و کمیت و قسمت و مساحت نپذیرد و اسم امر برین
عالم از جهه آنست که باشاره کن ظاهر شد بی توقف زمانی و بی واسطه
ماده و اگرچه عالم خلق هم باشاره پدید آمد اما بواسطه مواد
و امتداد ایام که خلق السموات والارض فی ستة ایام و این
اشاره که می فرماید قل الروح من امر ربی یعنی از منشاء خطاب
کن برخاست و بی ماده و بی مدت حیات از صفت محیی یافته
قائم بصفت قیومی گشته و بی ماده عالم ارواح منشاء عالم ملکوت
شده و عالم ملکوت مصدر عالم ملک بوده جل جلاله ملک بملکوت
قائم و ملکوت بارواح قائم و ارواح بروح انسانی قائم و

روح انسانی به صفت قیومی حق قائم است فسبحان الذی بیده ملکوت
کل شیء و الیه ترجعون و هرچه در عالم ملک و ملکوت پدید آید بی واسطه
نیاید الا وجود انسانی که ابتدای روح او باشارهٔ کن پدید می آید
بی واسطه و صورت قالبی او بتخمیر بواسطه یافت که خمرت طینة آدم
بیدی اربعین صباحا و در وقت ازدواج روح بقالب تشریف
و نفخت فیه بی واسطه ارزانی داشت و بخصوص اضافت من روحی کرامت
فرمود و پس کمال مرتبهٔ روح از تجلیهٔ او آمد به صفات ربوبیت
باخلاف آنحضرت اتباید و درین معنی مذاهب مختلف است
و جمعی برای آنند که تا تزکیهٔ نفس حاصل نشود تجلیهٔ روح ممکن
نگردد و جمعی دیگر گفته اند که بی تجلیهٔ روح تزکیهٔ نفس حاصل نمیشود

و طایفهٔ دیگر بر آنند که اگر مدت عمر در تزکیهٔ نفس ببرند تمام
تزکیه نگردد و کس تجلیهٔ روح نیز دارد و لاکن چون اول نفس را
بقید شرع محکوم کردند و روی بتجلیهٔ روح آوردند بقضیهٔ من تقرب الی
شبرا تقربت الیه ذراعا الطاف خداوندی باستقبال آید و
تصرفات خداوندی عنایات و فیض الوهیت متواتر گردد و دل بیک
ساعت چندان تزکیهٔ نفس حاصل شود که بمجاهدهٔ عمر حاصل
نشدی که جذبه من جذبات الحق توازی عمل الثقلین و لاکن روح
در بدایت حال طفل صفت است و او را تربیتی باشد تا مستحق تجلیه
شود زیرا که روح تا در عالم کون روحانی بود هنوز بجسم انسانی تعلق
نگرفته بر مثال طفل بود در رحم مادر که در آنجا غذای مناسب

آن مکان باید و او را علوم شناختن باشد لایق آن مقام ولکن
از غذاهای متنوع و علوم و معارف مختلف که بعد از ولادت
تواند یافت محروم و بی‌خبر باشد و همچنین (لایق المقام) و چرا در عالم ارواح
از حضرت جل و علا غذائی که مدد حیات او گردد می‌بود مناسب
حوصله و همت او در مقام او بر کلیات علوم و معارف اطلاع
روحانی داشت و لاکن از معارف و علوم جزئیات که بواسطه
آلات حواس باشد و قوای بشری و صفات نفسانی حاصل توان کرد
بی‌خبر بود و در آن وقت که بقالب پیوست چون طفلی بود که در رحم
بود بعد پیوست اگر پرورش و توجه خویش نیابد زود هلاک شود
پس مادر او را در گاهواره نهد و دست و پای او بر بندد

تا حرکات

تا حرکات طبیعی نکند که دست و پای خود را بشکند تا کج کند او را
از غذاهای اینعالم که او هنوز غریب آنست نگاه دارد و زیرا
که معده او هنوز قوت هضم غذاهای این عالم نیافته است او را همیشه
بغذای او به پرورانند که از آن عالم باشد که او نه ماه در آن بوده است
و با غذاهای آنجا خو کرده است و آن شیری است که هم از آن عالم است
تا چون مدتی برآید و با هوای اینعالم خو کند بتدریج او را بغذاهای
لطیف اینعالم پرورش دهند تا معده او در این غذاها قوت
یابد آنگه غذای کثیف را مستعد شود که حرکت و قوت و کارهای
عنیف را شاید و از آن بود همچنین طفل روح چون بمهد قالب
پیوست تمام دست و پای تصرفات او را ببندند پیرا و امر و نواهی

شرع بیاید لبت تا حرکات بر مقتضیات طبع کند که خود را
هلاک کند یا دست و پای صعب رود تا کج شود یعنی مبدل کند صفات
ذمیمه نفسانی و او را از پستان حقیقت و شریعت شیر تصفیه و تزکیه بیا زد
که آنهم غذای انعام است که او چندین هزار سال آنجا مقیم بوده است
و از آن نوع غذا پرورش یافته تا دل او را که بمثابه معده است
طفل را بدان قوت باید مستعد آن کرد اند که اگر در عالم شهادت از غذای
مختلف معاملات خلافت که جعلناکم خلائف فی الارض تناول کنند
بلکه مقوی او گردد چه قوت بر داشتن امانت بدان غذای تواند
یافت و چنانکه آنجا آن طفل نیز از پستان مادر خود و از پستان دایه
خود مخورد و پرورش بواسطه ایشان باید و الا هلاک کرده انجا طفل

طریقت

طریقت و حقیقت از پستان مادر نبوت تواند خورد یا پرورش از دایه
ولایت که قایم مقام اوست تواند گرفت و الا هلاک شود و آنچه
گفتم طفل چون بمهد قالب قوای بشریت تمام این تمامی آنست که بوقت حاصل
آید که وقت ظهور آثار عقل است و روح از جنینی که بنوع تصرف حق
در شکم مادر به طفل می پیوندد تا بوقت طفلی آن نسبت دارد که طفل را
وقت
در مهد ولادت بعضی از اعضا هست بر آمده باشد و بعضی نیامده
تا آنکه اعضای طفل همه از مشیمه بیرون آید و بدست قابله رسد
زیرا که روح را تعلق با قالب بتدریج پدید می آید تا قالب
در رحم باشد تعلق روح با او بحواله بود که حرکت مشیمه است
و تعلق او با حواس تمام پدید آید اما با قوای بشری بتدریج

از رحم بیرون آید طفل ... چند و بدن ... [illegible]

پدید آید همچنین هر موضع از قالب که محل صفتی از صفات
انسانیت است تعلق تمام نگیرد الا بعد از کمالیت آن محل چنانکه
حرص و غضب و شهوت و دیگر صفات هر یکی موضع و محل
معین است تا آن محل کامل نگردد آن صفت در آن محل ظاهر
محل تعلق بگیرد و تا آن پدید نیاید [illegible]
نشود و روح را ابدا آن صفت در آن محل تعلق گرفت از تتمه عیب
تمام شهادات بیرون آمد اگر صاحب سعادت است در
حال بدست قابله نبوت رسد و او را بمهد شریعت نهد و دست
و پای او را با دایره نواهی بر بندد و بالبان طریقت و حقیقت و تربیت
می پرورد و پرورش او در آن است که هر تعلق که روح را
از ازدواج قالب با موجودات یافته است بواسطه حواس

و قوای بشری و دیگر آلات نفس جمله بتدریج باطل کند زیرا که
هر یک در راه واسطه حجابی و بعدی شده است و سلسله کردن او آمده است
و رجعتی با حق پدید آورده و از ذوق شهود آن جمال و جلال باز
مانده چون هر یک از آن تعلقات رفع کند حجابی و بندی از او
برخیزد و قربی پدید می آید و نسیم صبای سعادت و بوی انس
حضرت بمشام جانش رسد فریاد و در نهاد روح می افتد و از
سر درد می گوید رباعی باد آمد و بوی زلف جانان آورد
آن عشق کهن باز شده تازه کرد ای باد تو بوی آشنایی داری
زنهار دگر هیچ بیگانه نکرد اینجا طفل روح پرورده هر با در
شود از یک جانب از پستان طریقت شیر قطع تعلقات مالوف

طمع بسوزد و از یک سمت از پستان حقیقت ارادت عشق و لوایح
و لوامع انوار حضرت شیر بسوزد و از این رضع غذیه تا آنکه تصرفات
و ارادات و تجلیهای انوار روحانی روح از بند تعلقات جسمانی آزاد
شود و از جمیع صفات بشری خلاصی یابد و ببر حد نظر اولی رسد
و باز مستحق استماع خطاب الست بربکم گردد و بر جواب بلی قیام نماید
و در اینجا چون روح از لباس تربیت بیرون آمد و تصرف آن
وهم و خیال از او منقطع شد هرچه در ملک و ملکوت بود بر او
عرضه دادند تا ذرات آفاق و آینه انفس جمله آیات حسنات
حق مطالعه کنند در اینحالت اگر به دریچه حواس بنگرد و گرد
در هیچ نظر نکند مگر آنکه آیات حق در او مشاهده کند و از اینجا

فرمود و گفت ما نظرت فی شیء الا ورأیت الله فیه اینجا عشق صافی
گردد و از حجاب عین و شین و قاف بیرون آید هم عشق با روح در آویزد
و هم روح بعشق در آویزد و از میان عشق و روح چیزی برخیزد و جز
خود را طلبد عشق را یابد تا اکنون نه که روح بعشق بود و در اینمقام
عشق قایم مقام روح گردد و در قالب بنات آدمی در آورد روح
پروانه شمع جمال احدیت میشود و دلبر او قامت شمع احدیت پروانه
میکند و همچو عاشقان سرمست نعره زنان و فریاد کنان بر زبان
حال می سراید رباعی شمع است رخ خوب تو پروانه منم دل
خوردش غم تست که بیگانه منم زنجیر سر زلف که بر گردن تست
بر گردن بنده نه که دیوانه منم در اینمقام الطاف بوقت

بر قضیهٔ من تقرب الی باعا تقربت الیه ذراعا استقبال کند رجال
بلبساط انبساط راه دهد و ملاطفه و معانقه بجهم و گجنوبه در میان
آرد و مخاطبات مکالمات عاشقانه آغاز نهند و سر رود این خطاب
می گردد بیت ای عاشق اگر بگوی ما کام زنی * سر ده م باید که
سنگ بر نام زنی * سر رشته روشنی بدست تو دهند * چون
از دو رانتی اگر کام زنی * چون رطلهای گران شراب متتابعات
اهل تشوق علی سبیل توالاً تعاقباً بکام روح رسد و تاثیر آن با جزای
وجود او تاختن گیرد و از سطوت آن شراب هستی روی در
نیستی آرد و از آبادی وجود روی در خرابی فنا گیرد
رجال یکمند در این منزل اعراف صفت که میان بهشت عالم خداوند

دوزخ صفات عالم هستی بدارند و بشراب شهود و بقای صفات
وجود از وجود محو می کنند و در این حال انواع کمالات بر ظاهر و
باطن پدید آمدن گیرد اگر رونده در مقام بدین نعمتها باز
گردد و بچشم خویش آید از حضرت منعم باز مانده و با مغروران
که از مقام و نیکس علی عقبیه باز گشته این آن عقوبت است
که خون صد هزار صدیق بر خاک آشنایی ریخته است پس رونده کان صادق
و طالبان عاشق در خرابات بجام کرامات مست شده اند و ذوق
شراب شهود باز یافته اند و بستی عجب و غرور افتاده اند و مرکز
روی هشیاری و بیداری ندیده اند و در حجب کمالات اصحاب
الکمالات کلهم محجوب باشند و این کمالات را ارباب وقت خویش

ساختند و زنار خویش آمد بر بستند و روی از حق بگردانیدند و بخلق
رو آوردند و برخی دیگر در همت کلاه نظر بر صنع نهند و نعمت و
ادای شکر نعمت بدیدار منعم گذارند تا بر قضیه لئن شکرتم لازیدنکم
مستحق دنیا نعمت وجود منعم گردد و وظیفه عبودیت روح را بمقام آشنایی
ملازمت این عتبه نماید و از جمله عقبات دامن همت در کشند و سه طلاق
بر گوشه چادر دنیا و آخرت بندد و بدرجات علیا و نعیم بهشت
سر فرو نیاورد رباعی تا بر سر ما سایه شناخته ماست ⁂ کونین غلام
جاکرده ماست ⁂ بگذار بهشت و حور خارده ماست ⁂ زیرا که
بروت از کون منزل که ماست ⁂ و اگر بمقامات صد و بیست هزار
نقطه نبوت بر او عرضه کنند بر وی هیچ التفات نکنند و همه را

بلند

پشت پای زند و اگر هزار خطاب برسد که ای بنده چه خواهی گوید
بنده را خواست نباشد زیرا که خواست روی در هستی دارد و ما در
نیستی دم میزنیم و اگر هزار سال بدین آستانه معتکف ماند باید که
ملول نگردد و روی از این درگاه نتابد و پای از این کوی در
نکشد جملگی انبیا و اولیا در این مقام عاجز و متحیر شوند که از اینجا
بقدم انانیت راه بمقصود نبرد و در این مقام چون هر تیر جهد
در جعبه جهد بنده که بود انداخته شد هیچ بر نشانه قبول نیامد
اینجا چون گل باید سر انداخت و چون چنار دست باید بدعا
برداشت و چون سوسن با ده زبان باید خاموش بود و چون نرگس
چشم همه بر هم نهاد و چون غنچه سر بجیب افکنده بود و اینجا مقام

ناز معشوق و کمال نیاز عاشق است تا انبعاث روح با هرچه
پیوند داشت همه در رشته عشق بباخت چون مفلس و بیچاره گشت
اکنون جان میبازد باخت هر دو گشته نسیم نفحات الطاف حق از
مواهب عنایت بمشام روح میرسند یعقوب وار با دل گرم و دم
سرد میگوید که انی لاجد ریح یوسف چندان غلبات شوق
و تعلق عشق بر جمله پدید آید که از خودی خود ملول گردد و از
از خود سیر آید و در هلاک خویش بکوشد چون حسین وار فریاد بر میزند و
میگوید اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی حیاتی و حیاتی فی مماتی و مماتی
فی حیاتی و از تیغ غیرت که رجلا بر آستانه عزت باز داده و
بشکنجه فراغ و درد و اشتیاق مبتلا گرداند دیوانگی در او پدید آید

عقل و صبر پشت بهزیمت نهند و درین اضطرار روح از خود و از
معامله خود مایوس گردد و خود را به بیند و از درد بنالد چون آن
ناله سوخته در مقام اضطرار بحضرت جبروت باز رسد بمقتضیه امن
یجیب المضطر اذا دعاه شوق عزت از پیش جمال صمدیت رو اندازد
عاشق سوخته خود را بنور لطف بنوازد و چون شمع جمال صمدیت
بر اندازد و در تجلی آید روح پروانه صفت پر و بال بگشاید
جذبات اشعه شمع هستی پروانه را بر باید پروانه بر تو از تجلی وجود
تجلی صفات شمع را براید زبانه شمع جلال احدیت چون شعله
بر آرد و یک کاه و خرمن وجود پروانه نگذارد و آنجا نور
جمال صمدی روح روح گردد اولئک کتب فی قلوبهم

الایمان و ایدهم بروح منه انجا عشه عالم تفاوت و سرحد
عالم بقا بعد ازین کاه و تربیت روح بجمله جذبات الوهیت مبدل
شد اکنون هر نفس از انفاس او بعاده تعلیم بر آید جذبه من جذبات ا
لحق توازی عمل الثقلین بیت زینگونه بها بها که او بجهان داد ۴
یک نکته بصد هزار جان نتوان داد فصل سیزدهم ۱۳ در بیان احتیاج
بشیخ در تربیت انسان بسلوک راه قال الله تعالی قال له موسی
هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا و عن النبی صلی الله
علیه و آله الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و فی صحیفة السجادیة و
وفقنی لطاعة من سددنی و متابعة من ارشدنی و ایضا فیها
و متعنی بهدی صالح استبدل به و طریقة حق لا ازیغ فیها و نیة
لا استبدل

عن امیر المؤمنین علیه السلام ان الناس بعد رسول الله صلی الله
علیه و آله ثلثة انواع عالم علی هدی من الله قد اغناه الله بما
علم عن علم غیره و جاهل مدع للعلم لا علم له معجب بما عنده قد فتنته
الدنیا و فتن غیره و متعلم من عالم علی سبیل هدی من الله و نجاة
قال فی المحدث العارف الربانی محمد صالح المازندرانی فی شرح
هذا الحدیث ان فی الفقرة الاخیرة دلالة الدلالة انه لابد للناس
من الاستاد و مرشد عالم لتحصیل التکمیل به نجاتهم فی مضائق شبهات و ظلمات
طبایع البشریة کالتحصیل النجاة لمن سلک طریقا مظلما لم یعرف
حدوده بسبب اخذ ذیل عالم آخر بحدوده و بین اسباب السلوک
خلاف فی انه هل یضطر السالک الی الشیخ العارف ام لا فالاکثرم

یری وجوبه ویفهم ذلک فی کلامه ۴ وبه یمسک المرجون ویؤیده
ایضاً ان طریق المرید مع الشیخ العارف اقرب الی الهدایة وبعده اقرب
الی الضلالة فلذلک قال ۴ فما یعرف النجاة معلقة به تهذیب اگر
در سلوک راه دین و در وصول بعالم یقین مرید بلا شناس صاحب
ولایت صاحب تصرف ناگزیرست چنانچه موسی علیه السلام را با کمال
استعداد و مرتبه نبوت و درجه رسالت او لو العزمی در بدایت
حال ده سال ملازمت خدمت شعیب بیایست تا استحقاق مکالمه حق
یابد و بعد از آنکه بدولت کلیم اللهی و سعادت وکتبنا له فی
الالواح من کل شیء موعظة وتفصیلا لکل شیء رسیده بود
و من قوم انی ونقصد امی مراد ده سبط بنی اسرائیل فیه وجملی توریة از

ملاقی

تلقین حضرت نقل کرده دیگر باره در استیناس تعلم علم لدنی
از معلم خضر التماس بجد بسیار نمایت کرد که هل اتبعک علی
ان تعلمن مما علمت رشدا و آنکه معلم او را اولین نکته القا
بای انک لن تستطیع معی صبرا میفرمید پس بدیده اعتبار در بین
واقعه بنگر رباعی سوری که در او هزار جان قربانست * چه جای
دل و زبان او زبانست * معشوق و معزور این الکمیت که تپیدارد
بادیه بپای بابان کعبه وصال خدا جلال بپرفنه * بشری فی دو لیلیت
ره بزرقه قطع توانکرد هیهات هیهات لما توعدون اگرچه در
بدایت هدایت نه به پیغمبر حاجتست و نه بشیخ و آن نخستین گشت
که دورین دلها خر بدستیاری نظر عنایت حق نخشید لاکن برجاگی

این تخم پدید آید پس در رفتن آن به نیابت حق به پیغمبر یا شیخ که
نایب مناب اوست حاجت افتد و احتیاج مرید با سلک شیخ از سبیل
وجوهات بسیار است اما درین مختصر دو وجه گفته شود ان شاء الله وجه
اول آنکه راه ظاهر کعبه صورت را بی دلیل راه شناس نمی‌توان
رفت با آنکه رونده آن راه هم دیده راه بینی دارد و هم قوت قدم
و هم راه ظاهر است و هم مسافت معین آنجا که راه حقیقت است
مبتدی سالک درین راه اول نه نظر دارد و نه قدم با آنکه ابتدا
همه را از دروازه ظلومی و جهولی در آورند اما هیچکس از خود دم
بینائی و شناسائی این راه نزند با عامه موجودات و خواجه
کائنات گفتند ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان و لاکن جعلناه نورا

نهدی به من نشاء من عبادنا بیابان چنین بی پایان یقین باشد
که بی دلیل دیده بخش نتوان رفت وجه دویم آنکه در راه صورت
قطاع الطریق بسیار است بی رفیق نتوان رفت الرفیق ثم الطریق
و در راه حقیقت زخارف و زینت دنیا زین للناس حب الشهوات
من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة وا
لخیل المسومة والانعام والحرث و نفس و هوا و شیاطین و جن
و انس راه زنانند بی بدرقه و بی صاحب لایق نتوان رفت
وجه سیم آنکه درین راه ضلالت و شبهات بسیار است و عقبات
گوناگون بیشمار چنانچه فلاسفه بشهرزوری در چندین ورطه
هایل و شبهات افتادند و دین و ایمان بباد دادند و همچنین

دهری و طبایعی و براهمه و ملاحده و اهل شبهه و معطله اهل هوا
و بدع و همگی آنند که بی شیخ کامل مقتدای واصل در سلوک
آن راه شروع کردند و قطع مراحل و عقبات نتوانسته اند
هر یک در وادی آفتی و شبهتی افتادند و هلاک شدند و صاحب
سعادتان که در حمایت ولایت مشایخ کامل سلوک کرده اند به
سر حد جملهٔ آفات رسیده اند و همگی شبهات را برخورده و باز
دیده که هر طایفه از اهل بدع از کدام مذله بدوزخ رفته اند
و ایشان در پناه دولت صاحب ولایتان از آن مذلات بسلامت
عبور کرده و از آن مهالک خلاصی یافته اند و جهه چهارم آنکه
روندگان را از ابتلا و امتحان گوناگون که سر تا سر راه از آن است

وقفات و فترات بسیار است شخصی صاحب تصرف باید که تا
بتصرف ولایت مرید را از وقفه و فتره باز رستاند و گرمی طلب
و صدق ارادت باز در وی پدید آید و بلطایف حیل نقص فتره را
از طبع او بیرون برد و بعبارات و اشارات لطیفه داعیهٔ
شوق در باطن او پدید آرد چنانکه فرمود عز من قائل و ذکر
فان الذکری تنفع المؤمنین و جهه پنجم آنکه درین راه رونده را
علل و امراض در نهاد پدید آید بعضی مواد فاسده پیدا
شود و غالب گردد و مزاج طلب و ارادت انحراف پذیرد
که طبیب حاذق حاجت افتد تا بمعالجه بصواب در ازالت
مرض و تسکین مواد کوشد و الا از راه باز ماند بلکه این اخلاط

وآفات مرید را در ابتدای حاصل باشد تا ازاله هر مرض به
حسب مزاج مرید با دویه صالحه معالجه نشود استطاعت سلوک ممکن
نگردد درجه ششم آنکه سالک درین راه به بعضی مقامات روحانی
رسد که روح از کسوت بشریت و لباس آب و گل مجرد شود
و پرتوی از ظهور آثار صفات حق به وی پیوندد و تجلی انوار
صفات ناشی از روحانی بر سالک تجلی کند در رسوم و اطلال
بشریت در زهوق آید روح درین حال در خلافت حق مدعی صفا
نماید و چون آینه دل صفا یافته است پذیرای عکس تجلی روح
گردد ذوق انا الحق و سبحانی ما اعظم شانی در خود باز یابد و غرور رسید از حصول
وکمال و وصول بمقصد حقیقی و ردی پدید آید و نظر عقل و وهم

داو را که او بسته درک آن نکنند که کسی از انبیا و اولیا ازین
مقام پیش رفته است و درچنین مرتبه اگر تصرف ولایت ازین
بند از پیر دلیل آورد و بیان مقام او کند و آنچه فوق
المقامات است در نظر او آورد و بیان تشویش کند تا مرید
از آن مذلت خلاص یابد و دیگر باره روی براه نهد و الا
برین عقبه چنان بند شود که بهیچ وجه خلاصی نتواند یافت درجه
هفتم آنکه سالک هرگاه بقوت خویش سیر کند بسالها مسافت یک
مقام از مقامات این راه قطع نتواند کرد زیرا که مبتدی
از روش بوضعیف کمتر باشد و بعضی مقامات درین راه
نشیبها که عبور بر آن بطیران تواند بود و مبتدی را طیران

میسر نشود زیراکه او بمثابه بیضه است هنوز بمقام مرغی نرسیده
جز بمقام مرغ نتوان رسید پس شیخ مرغ صفت است مرید بیضه
و در کرتهٔ آب همت شیخ باندک روزگار قطع کند در عالمی که طیران
نتوان است کرد به تبعیت شیخ طیران خواهد کرد و وجه سیم آنکه سلوک
راه مرید را بواسطه ذکر تواند بود و ذکر بخود کردن مفید و مؤثر
نباشد تا آنکه بتلقین از شیخ کامل ستاند چنانچه شرح او بعد از این
بیاید وجه دوم در حضرت پادشاهان صوری اگر کسی خواهد که رتبتی
یا منصبی یا ولایتی حاصل کند اگرچه استحقاق آن ندارد چون بحکایت
مقربی از مقربان پادشاه رود و خود را به وی بندد و آن
مقرب او را مقبول القول و منظور نظر پادشاه گرداند و عدم

استحقاق آن شخص را نگرد و اگر آن شخص بخود در طلب کردی هرگز
نیافتی همچنین در حضرت پادشاه حقیقی بندگان مقرب اگر
اندکی التماس کنند که عالم را و از کون کن ببندند ول دارد

فصل چهاردهم در بیان مقام شیخی و شرایط و صفات

آن قال الله تعالی فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة
من عندنا وعلمناه من لدنا علما بدانکه رب الارباب
خضر علیه السلام را اثبات مقام شیخی و رتبه مقتدای کرد و موسی علیه السلام
مریدی و تعلم علم لدنی بدو فرستاد و از استحقاق شیخوخیت
او این خبر میدهد که عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من
عندنا وعلمناه من لدنا علما یعنی رتبه خضر را اثبات می فرماید

اول خصایص عبدیت حضرت که من عبادنا چهارم اتفاق قبول
حقایق از اشیاء حضرت بیواسطه که آتیناه رحمة پنجم خصوصیت
یافت رحمت خاص را از عبودیت مقام که رحمة من عندنا چهارم
شرف تعلم علم لدنی بیواسطه که من لدنا علماً و این پنج کرامت
که بنای اهلیت متحمل و استعداد تعلیم انی را شاید اول مقام
عبدیت که تا ارزاق ما سوی حق آزاد نشود اختصاص عبدیت
من عبادنا نیابد بزرگان گفته اند هرچه در بند آنی
بنده آنی انا المکاتب عبد ما بقی علیه درهم دوم مقام
قبول حقایق از اشیاء حضرت بی واسطه و آن
میسر نشود تا بکلی از حجاب صفات بشری و روحانی خلاص

نیابد

نیابد زیرا که هرچه از پس حجاب آید بواسطه آید اگرچه بعضی چنان
نماید که بیواسطه است چنانکه موسی را بیواسطه کلام می شنید
و بحقیقت بیواسطه نبوده که شجره واسطه بود که من الشجرة ان
یا موسی انی انا الله و گاه ندای صوت که نودی من شاطئ الوادی
الایمن و بعضی این هرکس فهم نکنند سیم یافت رحمت خاص
از مقام عبدیت و آن خاص الخاص را باشد زیرا که جز و
ازان از صفت رحمت سه طایفه اند عام و خاص و خاص الخاص
عوام و خواص بواسطه یابند و خاص الخاص بیواسطه برخوردار ی
عوام از صفت رحمانیت است زیرا که رزق و محبت و شفقت
بر عیال کافر و مسلمان راست و آن نتیجه صفت رحمانیت است

واگرنه از اثر این رحمت بودی یک شربت آب بکافر ندادی
وآنچه فرموده است سبقت رحمتی غضبی ازین معنی بود و برخورداری
خواص از صفت رحیمی است که بواسطه قبول دعوت انبیا و متابعت ایشان دولت
هشت بهشت یابند و در آنحضرت که نبئ عبادی انی انا الغفور
الرحیم و برخورداری خاص الخاص از صفت ارحم الراحمین است
بیواسطه چنانکه انبیا را بود که ایوب ع گفت رب انی مسنی الضر وانت
ارحم الراحمین اشارت برحمت بیواسطه است از مقام عندیت
که رحمة من عندنا و آن از نتیجه صفات الوهیت و محو آثار
بشریت است و تخلق باخلاق ربوبیت چهارم تعلم علم از
حضرت بیواسطه و آن وقتی باشد که لوح دل را از نقوش

علوم روحانی و عقلی و سمعی و حسی پاک و صافی کند تا این انواع بر لوح دل
ثابت و منقش است شاغل دل باشد از استعداد قبول علوم
از حضرت بیواسطه پنجم تعلم علم لدنی بی واسطه اگرچه تعلم علوم
از حضرت بیواسطه تواند بود که باشد اما علوم لدنی نباشد
چنانچه در حق داود علیه السلام فرمود وعلمناه صنعة لبوس لکم علم
صنعت زره از علوم لدنی نباشد اگرچه از حق بود و علم لدنی
تعلق بمعرفت ذات و صفات حضرت حق عز شانه دارد که بیواسطه
بتعلیم حق حاصل آید چنانچه از جناب نبوی صلی الله علیه وآله
ما نور است معرفت ربی بربی یافت این علم بدان حاصل شود که
پرده از وجود خویش برآید تا درین بشنود آمدن از لدن خویش

بدان حضرت حق رسد آنجا تلقین علم یابد چنانکه حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله را می فرمود انک لتلقی القرآن من لدن حکیم علیم
عیسی علیه السلام می فرماید لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین
و این زادن بدان باشد که چون مرید صادق در بیضه ارادت سیر
بر بیضه و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا قدم در راه طلب
نهد و بکمند جذبات عنایت روی عنایت از لوث طبیع و مستلذات فانیات
نفس برگرداند متوجه حضرت عزت گرداند و حضرت عزت بر
سنت لنهدینهم سبلنا جمال شیخی را اهل در آینه دل او عرضه
کند سالک را باشد نه مجذوب زیرا که مجذوب آن شیخی را نشاید اگرچه
سالک هم مجذوب باشد اما مجذوب سالک دیگر است و مجذوب

مطلق دیگر و چون مرید صادق جمال شیخی در آینه دل شاهده
کرد و در حال بر جمال او عاشق شود و قرار و آرام از وی بر خیزد
و منشا جمله سعادات این بیقراری است تا مرید بر جمال ولایت
شیخ عاشق نشود از تصرف ارادت و اختیار خویش بیرون
نتواند آمد در بیحال مرید چون شاه [illegible] قبول تصرف شیخ یافت
شیخ او را بیضه صفت در تصرف پر و بال ولایت خویش انشا گیرد
چه مرید مثال بیضه است در بیضه که انانیت و بشریت خویش نابود
شده و از مرتبه مدعی که عبدیت خاص عبارت از آن است
باز مانده چون از قشر تسلیم تصرف ولایت شیخش کلات گردند
شیخ همت عالی خود بر و بگمارد و مراقب حال او گرده تا به بیج

چنانچه تصرف مرغ در بیضه پدید می آید و بیضه را از وجود بیضگی
تغیر میدهد و بوجود مرغی مبدل میگرداند تصرف کیمیای همت
شیخ وجود بیضه صفت مرید را مبدل میکند بوجود مرغی عبدیت
خاص ولیکن مرغ صورتی از راه شکستن بیضه عالم ظاهر و با
بیشه در می آید که او را از بهر دنیا آفریده اند اما مرغ معنوی
از راه اندرون بدریچه ملکوت بیرون می آورد زیرا که او را
از بهر آن دنیا آفریده اند چون مرغ صورتی در عالم دنیا
بود و آن مرغ که در بیضه تعبیه بود در ملکوت بیضه مستور بود
بتصرف آن مرغ ملکوت بیضه بصورت دنیا آمد انجا ولادت
شیخ در عالم دنیا ثبت زیرا که شیخ نه آن سرورش است که خلایق

ببینند

ببینند شیخ حقیقی آن معنی است که در مقام عبدیت در مقعد صدق
در زیر قبه غیرت حضرت کرا اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری رباعی
مردان رهش زنده بجان دگرند • مرغان هوا اش ز آشیان
دگرند • منگر تو بدین چشم بدیشان کایشان • بیرون ز دو کون و
در جهان دگرند • پس مرغ وجود مرید را در ملکوت بیضه
انسانیت مستور و موعود بحقیقت تصرف شیخ او را از دریچه ملکوت
بفضای هوای هویت آورد و از صلب ولایت در حرم ارادت
در مقعد صدق عندیت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
برآید مع هذا هر مرغی بیضه بر تواند آورد مرغی باید که
چون تصرف مرغ و پرورش به کمال نیافت دیگر باره

یک چندی در تصرف خروس آید و او تسلیم او بود تا تصرف
خروس به کمال رسد و از او بیضه پدید آید پس او را باز نشانند
و بیضه‌ها در زیر او نهند او را اکنون تصرف در آن ممکن و مسلّم باشد
و مقصود کما حصل آید همچنین مرید صادق چون داد تسلیم و ولایت
شیخ به کمال بداد و از بیضه خلاص وجود دیگر باره در مقام
مرغی تسلیم تصرفات احکام قضا و قدر حق باید بود و مدتی بار احکام
باید کشید و چون چندی برین سوال کند و اشارت حق باجازت
شیخ که صورت اشارهٔ حق است او را بمقام شیخی نصب کنند و
تربیت بیضه‌های وجود مریدان رخصت دهند و با این همه شرایط
مقام شیخی در حد حصر نیاید اما باید که با این ارکان که مذکور شد

پنج

پنج صفت در او موجود باشد به کمال اول آنکه بقدر حاجت
ضروری از علم شریعت باخبر باشد و از اهل اعتقاد مرید وغیره
نگردد دویم اعتقاد خوب است باید که اعتقاد اهل بدعت نداشته
باشد تا مرید را در بدعتی نیندازد سیوم عقل است باید که با
عقل دنیا عقل معاش و معادی به کمال دارد و با آن شرایط شیخوخیت
قیام تواند نمود چهارم سخاوت است باید که سخی باشد تا
باحتیاج مرید قیام تواند نمود و مرید را از ماکول و ملبوس
ضروری فارغ دارد تا بکلی بامر دین مشغول تواند بود پنجم
شجاعت است باید که شجاع و دلیر باشد تا از ملامت خلق
و زبان ایشان نیندیشد و مرید را بقول هر کس رد نکند و بصحبت

و منازعت بحرمان وی ازین کار نکرده اند و به عنا و جفا و بار
نکرد و ششم عفت است باید که عفیف النفس بود و بزبان شاهد آن
التفات نکند تا مرید در تهمت عقیده و فساد اعتقادات پدید
نیاید که مبتدی بی قوت بود و متهم علو همت بود که بدنیا و اهل
دنیا التفات نکند الا بقدر ضرورت و هیچ التفات مردم
بمزاح و اگرچه قوت آن دارد که او را مضر نباشد
که در مقام امتحان آید احیانا
و طمع از مال مرید برید و ارد تا مرید در اعتراض نیفتد و
ارادات فاسد نکند اگر دنیا بی قصد و سعی او حق تعالی
در پای او ریزد همه در راه حق بمستحق صرف کند بی منت و رعونت
و بهیچ وجه در جمع مال و ضیاع و عقار نکوشد که باز در حق او در دل

او بتدریج حاصل آید که حب الدنیا راس کل خطیئة هفتم شفقت
و رعایت
است باید که بر مرید مشفق باشد و او را بتدریج بر کار حریص
کند و باری بر وی ننهد که بیش از قوت تحمل وی بود و او را
بر وفق ارادت در کار آورد و چنین که مرید در قبض باشد بتصرف ولایت
بار قبض از او بگیرد و او را بسط بخشد و اگر در بسط زیاده
رود قدری قبض بر وی نهد و بسط از وی بستاند و پیوسته
از احوال دینوی مرید غایب نباشد تا بهر نوع مدد فرماید
نهم حلم است باید که حلیم و بارکش باشد و بهر حرکت زود در
خشم نشود و مرید را نرنجاند مگر بقدر ضرورت تا وحشت نیاید
تا مرید نفور نگردد و دهم عزلت است باید که اگر از مرید حرکتی

ناپسند شریعت و طریقت در وجود آید عفو را کار فرماید و
از آن درگذرد و نصیحت بمعالجه کند اگر قابل نباشد بمصلحت
تادیب عنایت کند یازدهم حسن خلق است که باید خوش خو باشد
درشت خوئی ننماید تا مرید را از روی اخلاق خوب فرا گیرد و
چه گفته اند جمال ولایت شیخ آینه است در آئینه مرید احوال آن مشاهده توان
کرد دوازدهم ایثار است باید که در روی ایثار باشد تا مصالح
مرید را بر مصالح خویش ترجیح نهد و حظ خویش بر وی ایثار کند
ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة صفت ایشان است
سیزدهم کرم است باید که در روی کرم ولایت باشد تا مرید را
بخشش ولایت تواند داد چهاردهم توکل است باید که در وی

قوت توکل کامل باشد تا بسبب رزق مریدان مشوش نشود پانزدهم
تسلیم است باید در تسلیم عجب باشد تا هر کار خدای تعالی در پیش کار خواهد
آورد و هر کار خواهد برود نه در آمدن مریدان زیادتی
حرص کند و نه در رفتن ایشان در کار سست شود گوید رنج
بیهوده میبرم و خواهد که کناره گیرد بلکه در جمیع احوال مسلّم
باشد و آنچه وظیفه بنده گی است بجای آورد و هر کس بصحبت
وی پیوسته آید او را آورده حق شناسد و خدمت او را خدمت
حق داند و هر کس که برود او را برده حق شناسد و بآمدن و شدن
ایشان فرحی و الامی نشود شانزدهم رضا بقضاست باید که در رضای
حق رضا دهد و در رفتن مریدان و احکام ازلی اعتراض نکند

هفدهم وفاست باید که با وفا در حرکت و حضرت مرید است باشد تا کاهلی نکند تا مرید کسل
و دلیر نشود و از مدد ولایت محروم ماند و هرچند عظمت شیخ در دل
مرید وقع از زیاده باشد مدد از ولایت بیشتر یابد هجدهم
سکوت است باید که در وی سکوت باشد تمام و در کارها تعجیل
ننماید و به آهستگی در مرید تصرف نماید تا مرید از جای بکار
نیفتد نوزدهم صفت ثبات است باید که در کارها ثابت
قدم و درست عزیمت و با مرید وفادار و همیشه نیکوعهد بود
تا بهر صورتی همت از مرید باز نگیرد و سعی او باطل نکند بیستم هیبت است
باید که مرید را از او نوعی عظمتی و هیبتی در دل بود تا در غیاب
و حضور مؤدب باشد و نفس مرید را هیبت ولایت شیخ شکسته

باشد

باشد و شیطان را از سایه و هیبت شیخ یارای التصرف در مرید
نبود پس چون این شیخ بدین کمالات و مقامات و کمالات صفات و
و اخلاق موصوف و متحلی و متحقق باشد مرید صادق در اندک
روزگار در پناه حضرت ولایت او بمقصد و مقصود رسد
اما مرید باید که با وصاف مریدی آراسته باشد و شرایط
و آداب ارادت قیام نماید چنانکه شرح آن بیاید بعون الله
[illegible] من شاء و فضل حق با جهد ایشان قرین گردد که اهل آنست
ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ **فصل یازدهم**
در بیان شرایط و صفات مریدی و آداب آن قال الله
تعالی فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا

بدانکه ارادت دولت بزرگیست بخشش جمله سعادتهاست
و ارادت نه از صفات بنده است بلکه پرتو صفت مریدی حق است
چنانکه شیخ ابو الحسن خرقانی رحمة الله علیه میگوید که هرکه او را ارادت است
ما را خواست مریدی از صفات ذات حق است تا حق تعالی بدین صفت
بر روح بنده تجلی نکند عکس نور ارادت در دل بنده پدید نشود
چون این تخم ارادت و سعادت بر زمین دل محبوب
الهی نهاد باید که آن مهمان غیبی را فرو نگذارد که ابتدای
آن چون شرر آتشی باشد و در حراقه افتد اگر آنرا بکبریتی
برنگیرد و به هیزمهای خشک مدد نکند دیگر باره روی در نقاب
نهد و بمکان اخر رود پس مدد آن نور را صفت آنست که خود را

بشرف

بشرف شیخ کامل صاحب تصرف تسلیم کند تا از سلاخ وبال
صفات بشریت او بر آن آتش اندازد تا قوت گیرد و بعد از آن
نه تر گذارد و نه خشک و اگر کسی خواهد که پرورش خود بنظر علم
و عقل خویش دهد علم از ضعف عاجز و مرکز براه او نرسد و خطر
آن باشد که در ورطه هلاک وادی ضلالت افتد و خوف
زوال ایمان باشد و اگر کسی را بغرور شیطان غرور دهد که دلیل
این راه حضرت پیغمبر و اولاد طاهرین صلوات الله
علیهم اجمعین و لطف حق است در حق قرآن و علم شریعت بیان
راه خداست جواب آنست که شک نیست از آنکه دلیل و قائد
ما را این راه جمال فیض طلعت نبوی و اولاد دنبال است در قرآن

و اخبار بیان آمده است ولیکن مثال آنچنان است که اطبای حاذق
آمدند و از الهام حق ان شاء الله مدد کرد تا عمرهای دراز رنجها بردند
و سعیها نمودند و انواع علل و امراض شناختند و بر خواص
ادویه اطلاع یافتند و معاجین و اشربه ساختند و خانها از آن
پر کردند و در کتب طبی شرح صلاح و فساد هر یک بدادند و بعد از آن
بعضی شاگردان خلف ایشان آن علم در آموختند و بر قانون ادویه
اطلاع یافتند و در خدمت آن اطبا مباشر آن شغل بودند
و تجربها حاصل کردند و بر قانون استادان مشغول طبابت
شدند و جمعی دیگر راه استعداد و تحصیل آن علم داشتند ترتیب کردند
و در آن کار بکمال رسانیدند و همچنین قرنا بعد قرن تا بدین وقت

اگر کسی را درین ملکها بیماری باشد و او را آرزوی صحت و دوا [illegible]
معالجه پدید آید چه بکتب اطبا رجوع کند و در معاجین ساخته که در
دارو خانها نهاده است بنظر عقل خویش تصرف کند یا اطبا اتفاق
کنند و با عدم تجربه و معرفت در طب و در انظار عقل خود معالجه کند
نه بر حقیقت بیماری و کیفیت آن اطلاع یافته و نه بر کمیت و کیفیت آن داروها
در توقف هم رسانیده با خدمت اطبا رجوع کند و تسلیم تصرف ایشان
شود و هر چه معجون و شربت که ایشان دهند اگر تلخ است
و یا شیرین نوش کند و بهوای خود تصرف نکند که جان عزیز
مصلحت بباد دهد و همچنین در قرآن و اخبار جمله علوم طب دینی حاصل
است و دارو خانه ایست که جمله معاجین و اشربه و ادویه در وی جمع

و اوصیای او اطبای حاذق چنین بوده‌اند که هر بیماری را به حسب حالش
و معالجه هر یک بصواب نظر نموده‌اند و مشایخ کرام از آنحضرت
عظام علم طب حاصل کرده‌اند و در آنچه نسبت تجربت یافتند
دست بدست قرن تا بعد قرن از تابعین این علم و تجربه یافتند و
در هر یک از علوم و در انواع چنین نسخه بعیدست کتب
فراوان علمی و عملی ساخته‌اند و در نوبت بیماران صاحب واقعه معالجه
خود از کتب این نظر عقل خود نتوانند کرد اگرچه در ین عالم به
کمال باشد که گفته اند رای العلیل علیل او را طبیب حاذق
صاحب تجربه باید که علم معرفه امزجه مختلف دارد و هم در فن
طب علمی و عملی اطلاع تمام یافته و امراض و علل شناسد تا هر

بیماری را

تا هر بیماری را معالجه خاص تواند کرد که اگرچه یک بیماری باشد اما
مزاج طفل و مراهق و شباب و کهل و شیخ بر یکدیگر تفاوت بسیار دارد
و باشخاص معین نیز تفاوت بسیار کند چون این معنی محقق گشت باید که کسی
به غرور شیطان و غره نفس مغرور نشود و بر عقل و علم خویش اعتماد نکند
و چون تخم ارادت در زمین دل افتاد آن را غنیمتی عظیم شمرد
و آن مهمان غیبی را عزیز دارد و او را غذای مناسب حال
دهد و آن غذا او را هم جز در بستان ولایت مشایخ نیاید زیرا که
تخم ارادت بر مثال طفل است نوزاد و غنچه و غذای او از
بستان غیب توان داد پس طالب شیخ کامل برخیزد و اگر در مشرق
نشان دهند و اگر در مغرب بخدمت او تمسک جوید و تسلیم تصرفات
او گردد و اطلبوا العلم ولو بالصین

از نشود و اگر بخدمت شیخی رسد و نفس بوالعجبی نماید و بهانه گیرد
که این شیخ کاملست یا نه اشاره بالسمع والطاعة را انکار فرماید
و یقین داند که اگر در تصرف شیخی چنین بود او را به از آن باشد
که در تصرف خود بود و مشایخ از اینجا گفته اند که اگر در تصرف گربه
باشی به از آنکه در تصرف خود باشی و باید که هرچه باشد مانع او
آید از خدمت مشایخ جمله را بقوت بازوی ارادت
از یکدیگر بگسلد و بهیچ عذر مقید نشود تا ازین دولت محروم
نماند که محرومی این دولت را ابد در جهان جبر نکند و به حقیقت
تا مرید از جان خویش سیر نشود و از سر جان و تن برنخیزد
مرید این حدیث نباشد رباعی سیر آمده زجان و تن می باید

درد کش

بر خواسته ز خویشتن می باید ؛ در هر گامی هزار بند افزونست
زین گرم روی بند شکن می باید ؛ هرچه مرید صادق در این راه
بر هم نهد و براندازد و در باز دهد حق تعالی بمقتضای و لنجزینهم
باحسن ما کانوا یعملون بهتر از هرچه داد معانی و مجازی آن بود در دنیا
و آخرت باو دهد و چون مرید بدست همت و قوت ارادت علایق و
عوایق قطع کرد و بخدمت شیخ پیوست باید که بخاصیت هیئت
صفت که از شرایط و آداب مریدانست موصوف باید
و مخصوص گردد تا داد صحبت شیخ تواند داد و سلوک
سالها به یک لحظه آورا دست دهد اول مقام توبه است
باید که توبه نصوح کند از جملگی امور که مخالف شرع

شریف باشد و این اساس محکم نهد که بنای جمله اعمال
و احوال برین اصل خواهد بود و اگر این اساس
در بدایت بخلل باشد در نهایت خلل آن ظاهر
شود و جمله رنجها که برده است باطل گردد و توبه را
در جمله مقامات سلوک کسانی است مناسب آن که
حسنات الابرار سیئات المقربین بسی در هر مقام
از گناه آن مقام توبه می کنند دوم زهد است
باید که از دنیا بکلی اعراض نماید خلا
جای خلا است سیم تجرید است باید مجرد
شود و قطع جمله تعلقات سببی و نسبی نماید با حق

تا خاطر

تا خاطر او پریشان نگردد که همه دشمن اند چهارم عقیدت است باید که
بر اعتقاد اهل بدع و ضلالت نباشد و از مذهبها پاک و
در ترخیصات مذهبها اگر از طریقه احتیاط بیرون نرود بحکم التقوی نیست
باید که پرهیزکار و ترسناک باشد و در لقمه و لباس احتیاط کند
لاکن مبالغه ننماید تا در وسوسه نیفتد که آن مذموم است پنجم در
طهارت و نظافت کوشد بقدر وسع و در آن غلو کند تا بوسوسه
نینجامد ششم صبر است باید که در تحت تصرفات و اوامر و نواهی
صابر باشد و در تجرع کاس ناملایمی از تربیت ولایت شیخ
صحبت را کار فرماید و در خدمات شیخ سامت و ملالت را
بطبع خود راه ندهد و اگر احیاناً چیزی در وی پدید آید

از خود دور کند بتکلیف و پیوسته تقصیر و تجلد ننماید در کارهای
دنیا ششم مجاهده است باید که پیوسته توسن نفس را بلجام مجاهده ملجم دارد
و البته با او رفق نکند الا بقدر ضرورت همواره او را
بکار دنیا مشغول دارد که اگر تو او را بکار دنیا مشغول نکنی
او ترا بهوای نفس مشغول کند هفتم شجاعت است باید که
مردانه دلیر باشد تا بنفس و شیطان مقاومت تواند نمود
و از حیله شیطان نترسد که درین راه شیاطین جن و انس بسیار
باشند و دفع قهر آن شیاطین تواند کرد نهم بذل است باید که در او
بذل و ایثار باشد که بخل قیدی عظیم و حجابی بزرگ است گاه باشد که از سر جان
باید برخواست دهم فتوت است باید که جوانمرد باشد چنانکه حق هر کس در مقابل خویش بگزارد

و سمع بعمل آورد و حق گذاری از هیچکس طمع ندارد و انصاف دهد
و انصاف نطلبد یازدهم صدق است و باید که بنای کار و
معامله خویش بر صدق نهد و با خدا راستی پیشه گیرد و از کذب و
خیانت دور باشد و نظر از خلق بکلی منقطع دارد دوازدهم
علم است باید آن علم حاصل کند که از عهده فرایض که بروی
واجب است از نماز و روزه و دیگر ارکان بقدر حاجت بیرون
تواند آمد و در طلب زیادتی نکوشد که از راه باز ماند
مگر وقتی که بکمال مقصود رسد سیزدهم نیاز است باید که در همه وقت
نیاز را از دست ندهد اگرچه در مقام ناز باشد خود را در
عالم تکلف به نیاز آورد که نیاز مقام خاص عاشق است و ناز

مقام شوق چهاردهم عیاریست باید که درین راه عیاروار
رود و کارهای خطرناک پیش آید و غریب نهاوت باید لاابالی
خود را در انداز و در پیچ عاقبت اندیشی نکند و از جان نترسد
پانزدهم ملامتیست باید که ملامت صفت باشد و قلندر سیرت نه آنکه
امر خلاف شرع کند و پندارد ملامتیست حاشا و کلا که این اختلاط و ضلالت
است اهل ضلالت را از این مذلت به دوزخ برده اند ملامتی
بدان معنی باشد که نام و ننگ مدح و ذم و رد و قبول خلق نزد
او یکسان باشد به دوستی و دشمنی خلق فریفته و لاغر نشود و این اضداد او را
یکرنگ شمرد با همه خلق خدا بصلح باشد نه بجنگ باشد شانزدهم
عقلیست باید که حرکات و تصرفات او منضبط باشد تا حرکتی

ازو

بر خلاف رضا و صلاح شیخ و فرمان و روش او از او در وجود نیاید که حیله
شیخ بروزگار او در رود و لا یعنی آورد هفدهم ادبیست باید که مؤدب
و مهذب اخلاق باشد و راه انبساط و ظرافت بر خود بسته
دارد و در حضور شیخ به وقار و سکون و تعظیم نشیند و تا سخنی
نپرسند نگوید و آنچه گوید بسکون و رفق و راستی گوید ظاهر و باطن
استغفار کند و بطریق احسن عذرها خواهد تا از شیخ را ناظر و
مرصد دارد و اگر خورده از او در وجود آید یا تقصیری بر او
رود در حال به ظاهر و باطن استغفار کند و بطریق احسن عذرها خواهد
و غرامت کشد هجدهم حسن خلقیست باید که پیوسته گشاده طبع
و خوش خوی بود و با یاران شکفته گونه کند و از تکبر و تفاخر و عجب

دعوی و طلب جاه و ریاست دور باشد و بتواضع و تملّق با
یاران بزرگ در خدمت باشد و با یاران کوچک در مرحمت و شفقت
و دلداری و مراعات و لطف باشد و بار خود بر یاران ننهد
و بارکش و متحمّل بار یاران باشد و در موافقت یاران کوشد
و از مخالفت دور باشد و نصیحت گو و نصیحت شنو باشد و راه
مناظره و معارضه و مجادله و خصومات و منازعات بسته دارد
و بنظر حرمت و ارادت به یاران نگرد و بنظر حقارت هیچکس از
خلق خدا ننگرد و بخدمت و دلداری یاران پیوسته تحفهٔ تقرب
جوید و بر نعره تا تواند حظ نفس خود ایثار کند و در نصیب دیگران
طمع نکند و در وقت وجد خود را مضبوط دارد و به بیحالی حرکت نکند

و در وقت

و در وقت وجد از مزاحمت یاران احتراز کند و تا تواند وجد خود را
اندرون کند و چون غالب شود حرکت بقدر ضرورت کند
و چون تمکین یافت خود را فرو گیرد و تکلف نکند و در وجد
و حالت افزوده نشود و یاران را در حالت وجد نگاهداری
کند و به اختیار نعره و شهقه نزند و با اصحاب حالات و مواجید
به نیاز نگرد و تقرّب نماید و تواضع کند و چون سر اقدام
شخصی نهد بشکل سجود نباشد و تا تواند صحبت خامان نکند
که دل از او بیاساید و از رنج دلها اجتناب کند و از لوازم
تسلیم است باید که بظاهر و باطن تسلیم تصرفات و ولایت شیخ خود
برود و تصرفات خود را از خود محو کند چون مرده در تحت تصرف

غافل و باطن پیوسته التجاء و درگاه ربوبیت شیخ کند اگر در حضور
باشد و اگر در غیاب البته به ظاهر و باطن بر احوال و افعال
شیخ اعتراض نکند و هرچه در نظر او کج آید حواله کجی به چشم
خود کند و اگر بخلاف شرع اعتقاد و نماید اگرچه مرا خلاف
مینماید اما شیخ خلاف نکند و نظر او در این کار کاملتر بود و آنچه کند
از سر نظر کند و او از عهده آن تواند بیرون آمد چنانکه
واقعهٔ خضر و موسی از کشتی شکستن و کودک کشتن او را
همه خلاف شرع مینمود و نبود و شرط خضر با موسی آن بود که
فَاِنِ اتَّبَعْتَنِی فَلَا تَسْئَلْنِی عَنْ شَیْءٍ حَتّٰی اُحْدِثَ لَکَ مِنْهُ ذِکْرًا
یعنی هرچه بکنیم بر من اعتراض مکن و بر سر ماجرا گردی تا آنگه با تو

گویم

گویم اگر صلاح بینیم چون اعتراض کرد سه بار تأمل نمود بعد از آن
گفت هٰذَا فِرَاقُ بَیْنِی وَبَیْنِکَ پس باید پیوسته طریق تسلیم سپرد
که تسلیم ارادت شیخ نردبان تسلیم احکام قضا و قدرست تا از عهدهٔ
این بیرون نیاید آنجا تسلیم نتواند بود و مقام تفویض کسب باید که چون
مرید قدم در راه طلب نهاد بکلی از سر وجود برخیزد و خود را
فدای راه خدا کند و عبادت خدا نه از بهر بهشت و دوزخ
یا از بهر کمال و فضایل کند بلکه هرچه حضرت پروردگار از او راضی باشد
در هیچ خوشی و ناخوشی روی از حضرت نگرداند و بدو خوش برآید و
حواله کند و بر جادهٔ بندگی ثابت قدم باشد و بشرایط صدق
قیام نماید و اگر هزار بار خطاب رسد که مطلب نیابی از کار فرو ننشیند

در هیچ ابتلاء و امتحان از پای طلب ننشیند و از کار باز نماند
رباعی تا دل الم عشق تو بر جان دارد ٭ باران بلا بر سر جان
میبارد ٭ جانا ببرت گر تو گذر دانم روی ٭ در عشق هزار جان
بروزم آرد ٭ و از ملازمت خدمت شیخ الا بامر او مفارقت نگزیند
و اگر شیخ هزار بار او را براند از خود دور کند زود در ارادت
کم از مگس نباشد که هر چند ش براند باز می آید چون مرید طالب
بقدر وسع بدین شرائط قیام نماید و شیخ بدان صفات
و کمالات آراسته بود که شرح کرده شد مقصود و مراد حقیقی
هر چه زود تر از حجب ستر آن بیرون آید و نقش عزت از نقش جمال
بنماید و قاصد بمقصود و طالب بمطلوب برسد و مرید بمراد و عاشق بمعشوق رسد که الا

۱۶ مَن طَلَبَنی وَجَدَنی وصلی الله علی محمد و آله الطیبین
الطاهرین فصل سیزدهم در بیان ذکر پوشیده و نهان
بر هیچ عاقل فضیلت ذکر مخفی نیست و دلالت میکند بر او عقل و نقل
اما اول بجهت آنکه شکر منعم واجبست حال آنکه شکر قسمی از
اقسام ذکر است و بجهت آنکه دفع میکند ضرر مظنون را و هر ضرر مظنونی را
دفع او با قدرت واجبست و اما نقل از آیات و اخبار بسیار رسیده اند
کقوله تعالی قل الله ثم ذرهم و قوله تعالی اذکرونی اذکرکم
و قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا و سبحوه
بکرة و اصیلا و قوله تعالی و اذکروا الله ذکرا کثیرا لعلکم تفلحون
و قوله تعالی الا بذکر الله تطمئن القلوب و قوله تعالی رجال لا تلهیهم

تجارةٌ ولا بيعٌ عن ذكر الله وقوله تعالى واذكر ربك في نفسك تضرعاً
وخيفةً وغير اينها اخبار بسيار رسيده است پس نقل همه آنها منجر بتطويل ميشود
وبهذا اختصار می‌کنیم بروایتی چند روى الكليني عن الفضيل ابن يسار
قال قال ابي عبد الله ما من مجلس يجتمع فيه ابراراً وفجاراً
فيقومون على غير ذكر الله عز وجل الا كان ذلك حسرة عليهم
يوم القيمة وعن ابي حمزة الثمالي عن ابي جعفر عليه السلام
قال مكتوب في التورية التي لم تغير ان موسى ع سأل ربه فقال
يا رب اقريب انت مني فاناجيك ام بعيد فاناديك فاوحى الله
عز وجل اليه يا موسى انا جليس من ذكرني فقال موسى ع فمن
في سترك يوماً لا ستر الا سترك فقال الذين يذكرونني فاذكرهم الحديث

لا ستر

الى ان قال

وعن ابي عبد الله عليه السلام قال قال الله عز وجل من ذكرني في
ملأ من الناس ذكرته في ملأ من الملائكة وايضاً عنه قال قال
عز وجل يا ابن آدم اذكرني في ملأ اذكرك في ملأ خير من
ملأك وايضاً عنه قال شيعتنا الذين اذا خلوا ذكروا الله كثيراً
وايضاً عنه قال قال الله تعالى لموسى ع اذكرني بالليل والنهار
وكن عند ذكري خاشعاً وايضاً عنه قال قال رسول الله صلى الله
عليه وآله من اكثر ذكر الله عز وجل احبه الله ومن ذكر الله
كثيراً كتبت له براءتان براءة من النار وبراءة من النفاق
وايضاً عنه ع قال قال من اكثر ذكر الله تعالى عز وجل ما من
شيءٍ الا وله حد ينتهي اليه الا الذكر فليس له حد ينتهي اليه

فرض الله الفرائض فمن ادّاهن فهو حدّهن فشهر رمضان
فمن صامه فهو حدّه والحجّ فمن حجّ فهو حدّه الّا الذكر
فانّ الله لم يرض منه بالقليل ولم يجعل له حدّا ينتهي اليه ثمّ تلا
يا ايّها الذين آمنوا اذكروا الله ذكرا كثيرا وسبّحوه بكرة
واصيلا فلم يجعل الله حدّا ينتهي اليه قال ع وكان ابي علیه السلام
كثير الذكر لقد كنت امشي معه فانّه ليذكر الله واكل معه
الطعام وانّه ليذكر الله ولو كان يحدّث القوم ما يشغله ذلك
عن ذكر الله وكنت ارى لسانه لاصقا بحنكه يقول لا اله
الّا الله وكان يجمعنا ويأمرنا بالذكر حتّى تطلع الشمس
الحديث واشرف اذكار ذكر لا اله الّا الله چه او

مجموعه

چه او مجموعه است مرکب از نفی ما عدی و اثبات حق و با جمله‌ات
که مشایخ عظام در اوایل سلوک تلقین مریدین بدین ذکرا
می نمایند وروی الصدوق عن ابی سعید الخدری قال
قال رسول الله ص ما قلت و ما قال القائلون قبلي مثل
قول لا اله الّا الله وعن علي ع قال ما من عبد مسلم يقول لا اله
الّا الله الحديث وعن النبي ص ما من الكلام كلمة احبّ الى الله
من قول لا اله الّا الله وما من عبد يقول لا اله الّا الله
يمدّ بها صوته فيفرغ الّا تناثرت ذنوبه تحت قدميه كما يتناثر
تحتها وعنه ع انّ لا اله الّا الله كلمة عظيمة كريمة عزّ وجلّ
على الله من قالها مخلصا استوجب الجنّة ومن قالها كاذبا

ورق الشجر

عصمت الله دونه وکان مصیره الی النار و ایضا عنه
من قال لا اله الا الله فی ساعة من اللیل او نهار طلبت ما فی
صحیفته من السیئات محی تماما و که ذکر مجرد تلفظ است مقرون
بعقیده بنیت پس باید قلب ببندد که معنی او باشد بلکه غایت
عضوی مقصود قصوی ذکر قلب است و آنکه امر تلفظ
فرموده اند از جهت تشبیه قلبست بنا بر عادتی است که شده است
که در اغلب قلب بتشبیه نمیشود مگر از این جا اما بعد از آنکه مداومت
بسیار بر ذکر لسانی شده حتی که کوره در قلب برسوخ میماند
و اثر بذکر حاصل میشود و رفع احتیاج از ذکر زبانی حاصل بهم
میشود پس مقصود اصلی از ذکر ذکر قلبی است شعور باطنی

بمعنای

بمعنای اذکار بیت تا فراموشت نگردد غیر حق ☉ در حقیقت نیستی
ذاکر بدان ای چون فراموشت شود مادون او ؛ ذاکری گرچه
نجنبانی زبان ؛ شاهد بر این مطلب از آیات و ادعیه بسیار است
کقوله تعالی واذکر ربک فی نفسک تضرعا وخفیة وقوله تعالی
واذکر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی
وقوله تعالی الا بذکر الله تطمئن القلوب وفی الصحیفة ا
لسجادیه واشغل قلوبنا بذکرک عن کل ذکر والسنتنا بذکرک
عن کل شکر وایضا فیها اللهم اجعل ما یلقی الشیطان فی روعی
من التمنی والتظنی والحسد ذکرا لعظمتک وتفکرا فی قدرتک
وتدبیرا علی عدوک وایضا فیها وفرغ قلبی لمحبتک واشغله بذکرک

والعقد بحر لك وبالوجل منك ومن المناجات الخمسة عشر
المنسوبة اليه واذهب الباطل عن ضمائرنا واثبت الحق في
سرائرنا وايضا فيها وفرغت فؤاده لحبك ورغبته فيما عندك
والهمته ذكرك واوزعته شكرك وايضا فيها الهي ما الذ خواطر
الالهام بذكرك على القلوب وايضا فيها الهي فالهمنا ذكرك
في الخلاء والملاء والليل والنهار والاعلان والاسرار
في السراء والضراء وآنسنا بذكر الخفي والعمل الزكي وا
لسعي المرضي وروى الكليني عن ابي عبد الله ع قال
قال الله عز وجل من ذكرني سرا ذكرته علانية وروى
عن امير المؤمنين ع من ذكر الله عز وجل في السر فقد ذكر الله

كثيرا

كثيرا ان المنافقين كانوا يذكرون الله علانية ولا يذكرونه
في السر فقال الله تعالى عز وجل يراءون الناس ولا يذكرون الله
الا قليلا وروى عن ابن فضل رفعه قال قال عز وجل يا عيسى
اذكرني في نفسك اذكرك في نفسي اذكرني في الملائك
اذكرك في ملاء خير من ملاء الآدميين يا عيسى الن لي قلبك
واكثر ذكري في الخلوات وروى عن زرارة عن احدهما ع
قال لا يكتب الملك الا ما سمع وقال الله عز وجل واذكر
ربك في نفسك تضرعا وخيفة فلا يعلم ثواب الذكر في
نفس الرجل غير الله عز وجل لعظمته وروى عن رسول الله
صلى الله عليه وآله كان في غداة فانصرف على واد بل

یهللون و یکبرون و یرفعون اصواتهم فقال ع ایها الناس
اربعوا انما انکم لا تدعون اصم و لا غائبا و انما تدعون
سمیعا قریبا معکم و فی بعض الاحادیث القدسیة یا عبدا طلعت
علیه السلام بذکری ترکیت سیاسته کمت جلیه و اینه عن ا
لنبیه صلی الله قال یا ابا ذر اذکر الله ذکرا خاملا
قلت ما الخامل قال الخفی و بالجمله شاهد بر این مطلب بسیار است
و از آنچه مذکور شد معلوم حاصل میشود که تعلیق کردن ذکر خفی
باعث تشریع نمیشود و پس نقص علما ظاهر مشایخ را از ائمه بیحجت
خالی از فسق نیست یا مجرد تعصب و لجاج است چنانچه بنای
اکثر بر اینست و یا از جهت عدم وقوف برین شواهد و بر وجه

تسلیم هم جواب میگوییم که مشایخ مدعی میباشند که باین نهج ذکر
از جناب معصوم بایشان رسیده است و مجرد ادعا هم نیست بلکه در
نزد اکثر بل کافه مسلمه مجرب و بمعصوم میشود و تاثیر ذکر خفی
میباشد و در امور مستحبه تسامح جایز است علی الاشهر و الاقوی
و فاضل محقق ابن فهد حلی و مولانا احمد اردبیلی در
دیباچه کتاب عدة الداعی و در آیات الاحکام و در تفسیر
آیه شریفه قل انما انا بشر و عامه اجماع بدین ادعا نموده اند
بلکه اجتماع ظاهر است از کلام اکثر علماء سوای سید سند
صاحب المدارک که ما ندیده ام که خدشه در این امر کرده
باشد و او هم بعد رجوع کرده است بقول مشهور و اخبار هم ا

ثابت است لما روی عنهم علیهم السلام ان من بلغه شیء من
الخیر فعمل به کان له اجر ذلک وان کان رسول الله
صلی الله علیه وآله لم یقله وقال من سمع شیئا من الثواب
علی شیء فصنع کان له اجره وان لم یکن له علی ما بلغه وغیر
ذلک من الاخبار العامة والمؤیدات الخاصة با آنکه
اوله عموم ذکر شامل ذکر قلبی میباشد بلکه ذکر قلبی فرد
اکمل او میباشد باخلاص وبعد از ریا وبالجمله سخن نغز
بعضی از فضلای معاصرین مشایخ در ردیه این باب زانه
موافق نقل ونه عقل است بلکه مخالف هر دو ونعوذ بالله
من اللجاج والاعوجاج بعد آنکه مجرب شده که آن نتیجه نسیان است

وعلت نسیان

وعلت نسیان آنست که چون روح بر عالم ملک وملکوت گذر کرد
تا بقالب پیوست وهر چیز را که مطالعه کرد از ذکر حق که
سابق بر او تعلق داشت بدان مقدار باز ماند تا آنکه
حجب بسیار از مطالعه اشیاء مختلف بهم رسید که بکلی حق را
فراموش کرده حق تعالی ایشان را از یاد وعنایت فراموش
کرد نسوا الله فانسیهم پس چون حجاب نسیان وفراموشی بهم رسید
وسبب بیماری فی قلوبهم مرض این بود لاجرم در مقام
معالجه بحکم آنکه العلاج بالضد از شفاخانه قرآن این شربت
معالجه می فرمایند که اذکروا الله ذکرا کثیرا تا باشند بذکر
کثیر از حجب نسیان که بهم رسیده آید یعنی بکلمه لا اله الا الله که

برایکه

درین کلمه نفی و اثبات است و مرض نسیان را معجون نفی و اثبات
ذکر حق دفع توان کرد زیرا که نسیان مرکب است از نفی و اثبات نفی
ذکر حق و اثبات ذکر اغیار پس شربت سکنجبین از سرکه نفی و شکر اثبات
میباید تا مادهٔ صفراوی نسیان را قطع کند و برین معالجه مداومت نماید
تا بتدریج مرض تعلقات روح از ماسوای حق بغیر شربت لا اله
ظاهر شود و آفت علت نسیان منقطع گردد و صبح ذاکری بر بواسطه
جمال سلطان الا الله از پس تتق عزت روی نماید و بحکم وعده
فاذکرونی اذکرکم از لباس حرف و صوت مجرد شود و در تجلی
نور عظمت الوهیت خاصیت کل شیء هالک الا وجهه آنگاه را
گردد ذکر روح با ذاکری وجود او در بحر ناتمامی فاذکرونی اذ

مستغرق

مستغرق و مستهلک شود از ذکر نیابت ظاهری روح کند اینجا ذکر و
ذاکر و مذکور یکی شود و ذکر بی شرکت دست دهد بیت تا از خود نشود
فنا از من و تو لمن الملک واحد القهار م و معلوم شود که بنای
مسلمانی چرا بدین کلمه است در کلمات دیگر نیست از بهر آنکه خلاص از
شرک معنوی بمعنی این کلمه است پس از شرک صوری جز بصورت
این کلمه نتوان خلاص یافت فصل مقدم در بیان شرایط و آداب
ذکر کردن قال الله تعالی واذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفة و دون
القول من الجهر بدانکه ذکر کردن بی مراعات آداب و شرایط
ثمره ای معتد به نیست پس شرایط و آداب را مراعات باید نمود تا
فایده معتد برد و از شرایط اول یکی آنست که مرید چون ارادت

صادق بود دویم آنکه در طلب و داعیه سلوک راه کامل دارد سیم
آنکه از خلق متوحش بود و با ذکر انس گیرد تا از همه روی بگرداند
و در پناه ذکر گریزد که قال الله تعالی ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون
چهارم آنکه چون بر ذکر مواظبت خواهد نمود اساس آن بر توبه
نصوح نهد از جمله معاصی چه بالفعل معاصی ذکر الله فی زیاده نباشد
پنجم آنکه اهتمام داشته باشد که یک نفس از ذکر غافل نباشد
و تحصیل ذکر دوام و فکر مدام نماید روی عن ابی عبدالله علیه السلام
قال لا بأس بذکر الله و انت تبول فان ذکر الله حسن علی
کل حال و لا تسأم من ذکر الله و عنه ع فیما اوحی الی موسی لا تفرح
بکثرة المال و لا تدع ذکری علی کل حال فان کثرة المال

تنسی الذنوب

تنسی الذنوب و ان ترک ذکری یقسی القلوب و غیر ذلک ششم آنکه
دائم الوضو باشد زیرا که ذکر در حقیقت مقاتله است با دشمن های
سلاح مقاتله در کار است که الوضوء سلاح المؤمن هفتم آنکه
جامه پاک پوشد و در پاکی جامه چهار شرط است اول
پاکی از نجاست دوم پاکی از مظلمت سیم آنکه پاکی از حرمت یعنی
خالص یا مستهلک در او نباشد چهارم پاکی از رعونت یعنی زیاده
از حد بلند نباشد که بنجاست آلوده شود که و ثیابک
فطهر ای فقصر هشتم آنکه تنها اکثر رو بقبله نشیند نهم
آنکه تنها اکثر مربع نشیند و دست راست را بالای ران چپ گذارد و
و دست چپ بالای دست راست را بدارد و دل حاضر دارد

و چشم بر هم نهد و بتعظیم تمام شروع کند در ذکر لا اله الا الله و در کلمات
مشایخ کبار چنین اختلاف بسیار باشد و آنچه حضرت علیه صدر نشینان ارشاد
و هدایت جامع نعوت و خصایص ولایت قطب السالکین و شیخ الواصلین
سلطان الطریقت و برهان الحقیقت مظهر صفات ربانی مورد اخلاق سبحانی
عین المحققین وارث الانبیا و المرسلین مرشد این ضعیف حضرت
حسینعلی شاه تلقین می‌فرمود این بود که در ذکر کلمه لا اله را
از ناف بر آورد و زیر پستان راست برد بشرطی که از آنجا بزیر
پستان چپ برده برگرداند بزیر پستان راست و بالا دماغ برده
برگرداند بقلب بزند بشرطی که زبان حرکت نکند و هر وقت که
در اندرون دل نظر کرد چیزی را دید که دل بر او پیوند داده آن چیز را

در نظر

در نظر می‌آورد و دل با حضرت میدارد و از ولایت شیخ
استمداد نموده به نفی لا اله آن پیوند باطل می‌کند و هیچ چیز
نمی‌خواهم و هیچ چیز نمی‌طلبم و هیچ مقصود و محبوب ندارم پس محبت
آن چیز از دل بر می‌افتد و به ضرب الا الله محبت حق قائم مقام
آن محبت میگردد و مداومت نمودن برین ترتیب بتدریج دل را
از جمله مألوفات و محبوبات فارغ سازد که استهتار در
ذکر از مداومت خیزد و استهتار آن باشد که بغلبات ذکر
هستی ذاکر در نور ذکر مضمحل شود و ذکر ذاکر را مستغرق گرداند
و بار علایق و عوایق وجود از او فرو نهد و او را از دنیای
جسمانیات باخبر روحانیات سبکبار در آورد نهم مراقبه دل

خوش است تا پیوسته در اثنای ذکر دل با دل شیخ میدارد و
مددی طلبد که فتوحات نسیم نفحات الطاف الهی اول به آن
روزنه دل شیخ بدل مرید میرسد که من القلب الی القلب روزنة
زیرا که مرید اول محجوب بسیار دارد و درست متوجه جمال عزت
نتواند کرد چو از کدورت عالم شهادت است با غیب صرف آشنائی
ندارد و صورت شیخ عنصری از عالم شهادت است پس توجه او بدل
شیخ نیک آسان دست دهد و دل شیخ متوجه حضرت است و پرورده
عالم غیب هر لحظه از غیب بدل شیخ فیضان فتوحات ربانی میرسد
و از دل شیخ بحسب توجه دل مرید بدل شیخ مددهای غیبی
بدل وی رسد تا دل مرید اول بواسطه از غیب مدد گیرد

خوکند

خو کند و در روش بجایی رسد که بتدریج مستعد قبول فیض فضل بی واسطه گردد
و بمقام سقیهم ربهم شراباً طهوراً رسد اگرچه همچنین شراب باشد و
لیکن در جام ولایت شیخ باشد و بدانند که المقربون فیها کالماء جهتها
از تحصیل و پیوسته همت شیخ را در راه ولایت بدرقه خود شناسد
و چون آفتی یا خوفی پدید آید یا خطرهای بد در نظر افتد در حال
پناه بولایت شیخ آورد و از راه اندرون از دل شیخ مدد
طلبد تا مدد همت و نظر ولایت شیخ دفع آفت اگر بسلطانیت
واکر نفی می کند و روی ابن جمهور الحلبی عن امیر المؤمنین ع
و عن الصادق ع ان الصورة الانسانیة اکبر حجة الله علی خلقه
وهی الکتاب الذی کتبه بیده وهی الهیکل الذی بناه بحکمته وهی

مجموع صور العالمين و هي مختصر من العلوم من اللوح المحفوظ و هي ا
لشاهد على كل غائب و هي الحجة على كل جاحد و هي الطريق المستقيم
الى كل خير و هي الصراط الممدود بين الجنة و النار و في الحديث ا
لنبوي المشهور ان الله خلق آدم على صورته و في رواية على
صورة الرحمن و وجه دیگر در جهت اثبات مطلب که لایق ا[بعضهم]
الکثر باشد آنست که در امر تفکر در آیات و اخبار بکثرة وارد
شده است في الكافي عن الصادق ع افضل العبادات ادمان التفكر
في الله [في آلاء الله] و في قدرته و عنه ع و قال كان امير المؤمنين يقول نبه
بالتفكر قلبك و عن الرضا ع ليس العبادة كثرة الصوم و الصلاة
انما العبادة التفكر في امر الله و عن النبي ص تفكر ساعة

خير من قيام ليلة و في رواية من عبادة سنة و في اخرى [بستين]
سنة و سبب اختلاف مراتب التفكر و درجات متفکرین انواع [عبرات است]
که تفکر در آنها میشود وجه عالم تجرد زیرا از جمله آلاء آن اسباب شده [نظر]
بقواعد عقلی و نقلی اثبات آن در شرف اکمل آلاء اسباب است تفکر در
شهادات و شدن موجب انتقال از شهادات و حصول عالم امر [اسباب شد]
و قسم دوام مراقبت است باید که زیاده بر قدر ضرورت سخن نگوید
و صحبت بکار را مواظبت باشد باز و قسم ترک عزل او گشت بی خدا
بدان معنی که هرچه از غیب به وی فرستد از قبض و بسط و رنج و
راحت و صحت و سقم و ذلت و فقر و بستگی راضی باشد و تسلیم کند و رد
از حق نگرداند و ثابت قدم باشد تسلیم و در اول مرتبه رضا [میرزای]

باید که خار کدورت نگریزی با هیچ سنت شیخ منماید با هرچه شیخ
کند راضی و بر شیخ بهر چه از قول و فعل و حال صحبت پسند و مقام
اعتراض نیست و نباید بتعلیم تصرفات ظاهر و باطن او باشد و در ملاحظات
و احوال شیخ بنظر ارادت نگرد و بنظر عقل کوته بینی تصرف نکند
که شرط بزرگترین تسلیم ولایت شیخ بودن است چنانکه در صورت بیضه
و مرغ بیان شد که اگر بیضه قدری از تصرفات مرغ در وقت تصرف
او بیرون آید و مدد از او منقطع شود در حال خاصیت مرغی
که در او تعبیه بود باطل گردد نه بیضه باشد و نه مرغ و هر بیضه
در تصرف مرغی فاسد شود اگر جمله مرغان جهان جمع شوند آن
بیضه را باصلاح نتوانند آورد و از اینجاست که اگر مریدی مردود

ولایت شیخ

ولایت شیخ شود هیچیک از مشایخ او را بحمایت نتوانند پاید
از رد او جمله ولایت مشایخ گردد و در آداب رسم تقلیل طعام است
نه چندانکه موجب ضعف باشد مجملاً باید که سبک باشد و خواب غلبه
کند و از ذکر باز نماند و آن قدر که خورد با ذکر و حضور دل
خورد که شره نفس نکرده باشد تا نور ذکر ظلمت شهوت طعام حلال
شد دفع سازد و لقمه را کوچک بردارد و خوب بخاید تا مانع ذکر
نگردد و چون آن قدر احتیاج خورد دست بدارد تا با اسراف
نینجامد و در قید تکلف در طعام نباشد و هر وقت که بجهت ایام
ضروری از مقام خود بیرون آید چشم در پشت پا دارد و بجوانب
ننگرد تا متفرق نشود و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

فصل هجدهم در بیان وقایع غیبی و فرق میانه خواب و واقعه
قال الله تعالی انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی
ساجدین و عن النبی علیه السلام الرؤیا الصالحة جزء من ستة و اربعین جزء
من النبوة بدانکه چون در مجاهده و ریاضت و تصفیه دل شروع
کند و او را بر ملک و ملکوت عبور و سلوک پدید آید و در هر مقام
مناسب حال او وقایع کشف افتد گاه بود که در صورت خواب
مرد صالح باشد و گاه بود که واقعه غیبی بود و فرق میانه
خواب و واقعه غیبی در نزد این طایفه از دو وجه است یکی از
صورت و دوم از معنی از راه صورت واقعه آن باشد که
میان خواب و بیداری بیند یا در بیداری به تمام بیند

و از راه

و از راه معنی واقعه آن باشد که از خیال بیرون آمده غیبی صرف
شود چنانکه روح در مقام تجرید از صفات بشری مدرک آن
گردد و واقعه روحانی مطلق باشد و گاه بود که نظر مؤید شود
بنور الوهیت و واقعه ربانی صرف بود که المؤمن ینظر بنور الله
و خواب آن باشد که حواس بکلی از کار رفته و مانده باشد خیال
در کار آمده در غلبه خواب و معطل بودن حواس چیزی در نظر خیال آید
و این بر دو نوع است یکی اضغاث و احلام است و آن خوابی
باشد که نفس بواسطه خیال ادراک کند از وساوس شیطانی
و هواجس نفسانی که از القاء نفس و شیطانی باشد و خیال او را
نقشبندی مناسب کند و در نظر نفس او را دارد تا تعبیر

آوردن

باشد سیم خواب نیک است که رؤیای صالح گویند و بسیاری
از انبیا علیهم السلام بوده اند که وحی ایشان گاهی در خواب
بوده است و گاهی به بیداری چنانکه ابراهیم ع را در خواب
وحی آمد که فرزند خود را بکش گفت إِنِّي أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ أَنِّي
أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَىٰ و پس برآنکه وحی بود که فرزند گفت
يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ از جناب نبی صلی الله علیه و آله مأثور است
که نَوْمُ الْأَنْبِيَاءِ وَحْيٌ و در بیداری باد وحی آمد
فَخُذْ أَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ و خواب صالح رسه نوعست
یکی آنکه هرچه بیند بتاویل و تعبیر احتیاج نباشد همچنان بعینه ظاهر
شود چنانکه خواب حضرت ابراهیم ع بود که إِنِّي أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ

أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَىٰ دویم آنکه بعضی محتاج
بوده و بعضی بیتحاج باز آید که خواب حضرت یوسف علیه السلام
بود إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي
سَاجِدِينَ یازده ستاره و ماه و آفتاب محتاج بتاویل بوده
یازده برادر و مادر و پدر را سجده بعینه ظاهر شد
و بتاویل حاجت نیامد که فَخَرُّوا لَهُ سَاجِدِينَ سیم آنکه تاویل محتاج است
بتمامه چنانکه خواب ملک مصر بود که إِنِّي أَرَىٰ سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ
الآیه و جمله محتاج بتاویل بود و چنانکه خواب زندانیان محتاج
بتاویل بود که یا صاحبی السجن اما احدکما الآیه و حقیقت رؤیای
صالح مطلقا آنستکه آنرا تاویل راست باشد و اثر آن

ظاهر گردد و این خواب از جهت مومن و کافر هر دو اتفاق افتد
چنانکه ملک مصر و زندانیان را افتاد و آن از اثر نظر نفوس باشد
بتایید نور روح نه بتایید نور الهی فاما آنچه بتایید نور
الهی بینند جز مومن نباشد پس رویا بر دو قسمت صالح و صادق
صالح آن باشد که مومن یا ولی یا نبی بیند و راست باشد
با تاویل راست دارد و از تاویل حق بود و صادق آنست
که تاویل راست دارد و راست خواند یا تاویل راست
دارد و باشد بعینه باز آید اما از تاویل روح بود
و ازین نوع کافر و مومن را بود و همچنین واقعه بر
دو قسمت یکی آن نوع که رهبانیین و فلاسفه و براهمه و دیگر

بی دینان

بی دینان را بود و از کثرت ریاضت و تزکیت نفس و تصفیت
دل و تربیت روح تا وقت باشد که ایشان را بعضی از
آنچه مغیبات معین است منه ارند کشف افتد چنانکه از بعضی احوال
خلق واقف باشند و از بعضی کارهای دنیاوی خبر دهند
و گاه باشد از کثرت ریاضت روحانیات ظاهر شود و محو
شود صفات حیوانی و بهیمی کند و روح از حجب خیالی قدری
خلاصی یابد و در تجلی آید و انوار روحانیات بر نظر
ایشان مکشوف گردد اما ایشان را بدان قربی و قبولی
بهم نرسد و سبب نجات ایشان نگردد بلکه بواسطه ضلالت
و استدراج شود و هر ساعت بواسطه غرور زیادتر بدر

دیگر فرو میروند چنانکه می فرمایند سنستدرجهم من حیث لا یعلمون
و املی لهم ان کیدی متین و بهم دا فعه مُیت که حق تعالی
در آئینهٔ آفاق و انفس جمال آیات بینات در نظر موحدان
آورد که سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم
انه الحق موحدان را سبب ظهور حق شود و چنانچه انجا
شرک اسباب استدراج شود و زیادتی کفر و انجا
موحد را سبب کمالات گردد و زیادتی ایمان هو
الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین لیزدادوا ایمانا
مع ایمانهم و فرق میان واقعه شرک و واقعه موحد آنست
که مشرک در حجب شرک و ظلمات باز مانده است هرگز از مشاهدات

انوار صفات

انوار صفات احدیت خبر نیابد و از تنزلات مرتبه و نیابد اما
موحد بنور وحدانیت از ظلمت شرک و حجب خلاص یابد و تثبیت اثبات
در تجلی صفات احدیت محو گردد که الله ولی الذین آمنوا یخرجهم
من الظلمات الی النور بدانکه کشف حقایق و وقایع در نظر
سالک سه فایده دارد اول آنکه بر احوال خویش از زیادت
و نقصان و سیر واقعه و فوائد وجد و ذوق و فترد که رسیده
و باز مانده که اطلاع یابد و از منازل و مقامات راه و
درجات و درکات و علو و سفل حق و باطل آنرا باخبر بود
زیرا هر یک ازین تجلی خیال نقشبندی مناسب بکند تا سالک را
واقف گرداند بر جمله وقایع نفسانی و جسمانی و شیطانی

دلکی و دلی در صحرا و در وحانی تا اگر صفات ذمیمه نفسانی براو
غالب بوده نقشبندی صفت حرص را در صورت موش و
مور بنماید و اگر صفت بخل غالب بود در صورت کرگ و خوک
و خرس بنماید و اگر صورت بخل بود در صورت سگ
بنماید و اگر در صفت عداوت بود در صورت یوز بنماید
و اگر در صفت بهیمی غالب بود در صورت گوسفند نماید و اگر در
صفت شهوت غالب بود در صورت دراز گوش نماید
و اگر صفت سبعی غالب باشد از هر نوع سباع در نظر آید
و اگر صفت شیطنت غالب بود در صورت شیاطین و پریه و غیلان
در نظر آید و اگر صفت غدر و حیله غالب بود در صورت روباه

و خرگوش

و خرگوش و شغال در نظر آید اگر اینها را مستولی خود بیند داند که
این صفات بروی غالب است و اگر اینها را مغلوب و مسخر بیند
داند که بر این صفات قادر و غالب است و اگر بیند اینها را می کشد
و قهر میکند داند که این صفات در میگذرد و خلاص می یابد و اگر
صورت اینها بیند که تغییر میکند و مبدل میگردد و بصورتهای دیگر
داند که تبدیل از این صفات دست میدهد و اگر بیند که با اینها
در منازعت و مخاصمت است داند که در معانده و مکابره است
غافل نشود و از خشم ایشان ایمن نشود و اگر آبهای روان
و صافی بیند و غدیرها و حوضها و دریاها و سبزهای خوش و
روضها و قصرها و آبهای صافی و جواهر نفیس و گوهرهای

شریف و ماه و ستارگان آسمان هویدا آنچه صورت صفات بقا است
دل است و اگر انوار بخارات بیند و عالمهای ناشناسی معارج
و عروج دلی زمین آسمان و روشن هوا و عالم پیرکی و جوی و کشف
معانی و علم لدنی و ادراکات بی آلات تجرد از جسمانیت و تجلی
روحانیت این جمله از صفات روحانی و نمایشهای روح باشد
و اگر مطالعه ملکوت مشاهده ملائکه و مواقف عرش و بهشت
و دوزخ و افلاک و انجم و عرش و کرسی و ملکوت اشیاء
در نظر آید و در سلوک صفات ملکیت و حصول صفات ملکیت
و حصول صفات حمیده و اگر در مشاهدات انوار غیب
افتد و مکاشفات صفات الوهیت و الهامات و اشارات

و مکالمات و تجلیهای صفات ربوبیت در مقام فنا و بقا و وصول
و تخلق باخلاق حق است از همه نوع شمه اظهار شد باقی
بر این قیاس باید کرد و هم فایده آنکه وقایع دل در دو
و ملکی یک بذوق بود و نفس را از آن تبری و شوقی و ذوقی
و ذوقی پدید آید که بدان ذوق و شوق انس از خلق و
مألوفات طبع و مستلذات نفسانی و مشتهیات حیوانی و جسمانی
باطل کند با معاینات و مکاشفات روحانی و مشاهدات
انوار غیبی و معانی اسرار و لطایف و حقایق حضرت الهی گردد
و بکلی متوجه عالم طلب شود و مشرب او عالم غیب گردد و وقت
علم کل اناس مشربهم و حقیقت اطفال طریقت را

در بدایت خبر نشر و تابع غضبی شوان برود و غذای جانب اطباب
از صورت معنی و تابع تواند بود دویم فایده اینکه از بعضی
مقامات این سلاح خبر تصرف آن باشد که حواس بکلی از
کار فرو مانده باشد خیال در کار آمده و در غلبه خواب و بغلو فی
حواس چیزی در نظر خیال آید و آن بر دو نوعست یکی اضغاث
و احلام گفته و آن خواب شد بعض بواسطه خیال ادراک
کند از وساوس شیطانی و حواس نفسانی که از القای بعض شیطانی
باشد خیال او را تعقیدی شاب کند و در نظر نفس آرد
آن از تعبیر نباشد دویم خواب نیک گفته که رؤیای صالحه
گویند و بسیاری از انبیا بوده اند که وحی ایشان گاهی در خواب

بوده است

بوده است و گاهی به بیداری چنانکه ابراهیم ع در خواب
وحی آمد که فرزند را بکش گفت انی اری فی المنام انی اذبحک
فانظر ماذا تری و دلیل بر اینکه وحی بود که فرزندش گفت
یا ابت افعل ما تؤمر از جناب نبوی صلی الله علیه و آله
ماثور گشته که نوم الانبیا وحی و در بیداری باو وحی آمد
فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک و خواب صالح بر سه نوعست
یکی آنکه هرچه بیند بتاویل و تعبیر حاجت نیفتد و مستغنی از تعبیر
ظاهر شود چنانکه خواب حضرت ابراهیم ع بود که مذکور
شد انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری دویم
آنکه بعضی محتاج بود و بعضی مستغنی باز آید مانند خواب حضرت

یوسف ۴ انی رأیت احد عشر کوکبا والشمس والقمر لی ساجدین
یازده ستاره و ماه و آفتاب محتاج بتاویل بود بیازده برادر
و مادر و پدر را ما سجده بعینه ظاهر شد بتاویل حاجت نیامد که
فخرّوا له ساجدین سیم آنکه بتاویل شد عامه چنانکه خواب ملک
مصر بود که اری سبع بقرات سمان الآیه و جمله محتاج بتاویل
بود چنانکه خواب ندمایان محتاج بتاویل بود یا صاحبی
السجن اما احدکما الآیه و بحقیقت رؤیای صالح مطلق
آنست که آنرا تاویل راست باشد و از آن ظاهر گردد و این خواب
از جهة مؤمن و کافر هر دو باشد چنانکه ملک مصر و ندمایان را افتاد
و آن از نظر نفس باشد تا باشد نور روح تا باشد نور الهی فاما آنچه تا باشد

نور الهی بر دل مؤمن تابنده پس یا بر دو نوعست صالح و صادق
صالح آنست که مؤمن با نبی و یا ولی بیند و رکن اعظم در حسبان شیخ
از بهر آنست که تا سالک سیر در خود میکند و سلوک او در صفات
نفس و دل و روح بود ممکن است که بتعبیر حاجت میفتد لیکن چون
بپیر و حالت رسید و بخودی خود از آن مقام میتواند گذشت
از بهر آنکه بهر تصرف که از سالک بر خیزد دستی دیگر پدید آورد
و او را بعد از این راه بر منتهی است دستی بتصرف غیر تواند بود
پس وقایعی که از فیض ولایت شیخ یا از تصرف حضرت نبوت
یا از تجلیهای صفات خداوندی فنا بخش بود یا از بقای حقیقی حاصل شود
و بقای حقیقی که مطلوب و مقصود از سلوک است نتواند رسید

فصل نوزدهم در بیان مشاهدات انوار و منزلت آن قال الله تعالی ما کذب
الفؤاد ما رأی افتمارونه علی ما یری و لقد رآه نزلة اخری و
عن النبی صلی الله علیه و آله الاحسان ان تعبد الله کانک تراه بدانکه
چون آینهٔ دل بتدریج از تصرفات ولایت ذکر صقالت یابد
و زنگار طبیعت و ظلمت صفات بشریت ازو محو شود و کان لکل
شیء صقالة و صقالة القلوب ذکر الله پذیرای انوار غیبی
گردد و سالک را بحسب صقالت و ظهور انوار مشاهدات
انوار دیگر شود و در بدایت احوال آن انوار بیشتر بر مثال
بروق و لوامع و لوایح پدید آید و بعضی لمعان برق هزار
گونه شوق بفزاید و چندانکه صقالت زیاده شود انوار به قوت

دریا در

و زیادتر گردد و بعد از بروق بر مثال چراغ و شعلهٔ آتش شهاب و قرص
مشاهده شود و آنگه انوار علوی پدید آید و در مرتبهٔ ابصار
قمر مشاهده شود بعد از آن بمثال شمس سپید اگر در نفس
انوار مجرد از محل پدید آید شرح این جمله بطول انجامد لکن نتیجه
ذکر شود و آن آنکه بدانکه نفس منشاء انوار محبت است چون
روحانیت سالک را بشیخ و نبوت جناب پیغمبر صلی الله
علیه و آله و ارواح انبیا و اولیا و مشایخ و حضرت غوث
و ذکر لا اله الا الله و اذکار مختلف و قرآن و ایمان و احسان و اسلام
و انواع عبادات و طاعات که هر یک را نوریست و از هر
منشاء نور دیگر خیزد و مناسب آن هر یک را از ذوقی و لذتی و جز انوار

بکلی از حجب بشریت بیرون آید خیال را در آن تصرفی نماند اول از جرم

دیگر کلی و بی شکل و بی اشارت و بی کیفیتی مشاهده افتد و نور آن مطلق است

که از آنها یک پنزه باشد هر شکل و لون که در نظر آید جمله از

آلایش صفات بشریت که در نظر روح از پس حجب خیال ادراک

کند چون بر روحانیت صرف افتد از حجاب خیال بیرون آید

از صفات هیچ نماند تلالؤی بی رنگ و شکل پدید آید و شرح

آن که هر یک از انوار مختلف از کدام منشا مشاهده میشود آن است

که در هر صورتی روی آید گاه باشد که نور ذکر باشد و گاه

بود که از غلبات انوار روح حجب صفات بشری منخرق میشود

و بر مثال ابر و پرتوی از روحانیت در صورت برون آید

و طوالع از نور ذکر باشد و از نور وضو باشد چنانکه نقل کرده‌اند که

وقتی مریدی از شیخ ابوسعید رحمة الله وضو ساخته داخل خلوتخانه شد

لمعان نوری در نظرش آمد نعره بزد و بیرون دوید گفت

خدا را دیدم شیخ احوال دانست بانگ بر وی زد و گفت ای

کاره ندیده آن نور وضوی تو بود تو از کجا و هنوز حضرت از کجا

اما لوایح از نور نماز و اسلام و ایمان پیدا شود و تفاوت میان برق

و لوامع و لوایح آن است که برق برق بود و آن بجهد و زود منقطع

شود و لوامع را لمعان متعاقب بود و اندک توقفی بکند

و لوایح چون نور آفتاب که بعکس آب بر جای بزند قدری

توقف بکند باز در حجاب میشود پس از نور نماز با قرآن

یا اسلام یا ایمان عکس بر آئینهٔ دل می اندازد از آن لوایح
می آید بقدر اخلاص نیت و صفای آئینهٔ دل آن لوایح را
و ذوق می فزاید اما آنچه در صورت چراغ و شمع و شعله
و مانند این بیند نور میباشد مقتبس از ولایت شیخ یا از حضرت
نبوت سراجا منیرا یا از استفادت علوم یا از نور قرآن
یا از نور ایمان و چراغ و شمع دل بود که بدان مقدار نور منور
بود ازین قبیل که گفتیم و اگر در صورت قندیل و مشکوة بیند نور
عرفان بود در مقام آن که در دل پیدا آید بقدر آن
نورانیت و حق تعالی مثل نور معرفت بر آن زده است
کمشکوة نوره المشکوة فیها مصباح و اما آنچه در علو بیند

چون کواکب و اقمار و شموس از انوار روحانیت بود
که بر آسمان دل بصقالت آن ظاهر میشود چون آئینهٔ دل
بقدر کوکبی پیدا آید گاه بود که کوکب بر آسمان بیند
گاه بود که بی آسمان بیند آسمان جرم دل بقدر کوکب
نور روح بقدر صفای دل اگر خرد بود یا بزرگ یا اندک
یا بسیار چون بر آسمان بیند و اگر کواکب بی آسمان
بیند عکس نور دل بود یا نور عقل یا نور ایمان
که بر صفای هوای سینهٔ دل ظاهر شود و گاه باشد که نفس خیال
صافی و مزکی شود که آسمان وار در نظر آید و دل
در آنجا چون ماه بیند و چون آئینهٔ دل تمام صافی بود

تمام مینمود و اگر از کدورت بعضی مانده است ماه ناقص مینمود
چون آئینهٔ دل بکمال صفا گیرد پذیرای نور روح شود بر
مثال نور خورشید مشاهده افتد چندانکه صفا زیادتر خورشید در
درخشانتر باشد و اگر ماه و خورشید یکجا مشاهده اتفاق
افتد ماه دل بود که از عکس نور روح منور شده است
و خورشید روح باشد که مشاهده افتد اما هنوز از پس
حجاب طالع است یا خیال او را بصورت نقشبندی
خورشیدی مصور کرده است یعنی چنانکه عالم کبری بنور
خورشید منور است و اثر نور او بهمه اعضا میرسد و حس
حرکت در او پدید می‌آید پس خیال بدین مناسبت صورتی نمیبندد

خورشید را بحقیقت روح نقشبندی کرد اما نور روح بشکل
و لون بصورتست و گاه بود که خورشید و ماه و کواکب در حوض
و دریا و جوی آب و چاه آب و آئینه و مانند آن مشاهده افتد
آنجمله از انوار روحانیت بود و این محلهای مختلف دل بود
که خیال آنرا از این وجه نقشبندی کرده است و گاه بود که
از نور ایمان و طاعات و تسبیحات و اذکار مختلف باشد در
دل بر آن صورت مشاهده می‌افتد و همچنین گاه بود که پرتو
صفات حق عز و علا بر نفس من تقرب الی بشبر اتقرب الیه ذراعا
استقبال کند و از پس حجب روحانی ولی عکس بر آئینهٔ دل انداز
و بقدر صفای آن و گاه بود که صفای دل بکمال رسد حجب نقاب وقت نبود

و از آیات سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم پدید آید
اگر در خود نگرد همه حق بیند انا الحق از او پدید آید و اگر در
موجودات نگرد در هر ذره حق را بیند چنانکه آن بزرگ گفت
ما نظرت فی شیء الا و رایت الله قبله و چون حجب برخیزد و بکلی
مقام شهودی بواسطه برخیزد و دلیر شود گوید ما نظرت فی
شیء الا و رایت الله قبله و اگر در بحر بی پایان شهود مستغرق
شود وجود شاهد متلاشی گردد و چون حجب برخیزد و بکلی مقام شهود
پدید آید پس چنان بود که شیخ جنید گفت ما فی الجبه سوی الله در مقام
شهود جمال شاهدان در آئینه جمال ایشان به هم نظر شاهد را بود و
رباعی عمریست در آرزوی پایت نیز هم ● خاک ره تو بدیده بر سرم ● زانرو

کنون

کنون آئینه روی توام ● از دیده تو بروی تو می نگرم ● فاما الوان
انوار در هر مقام که شاهد افتد رنگی دیگر دارد و بحسب آن مقام
چنانکه در مقام لوامگی نفس انوار ازرق پدید آید و از آن
امتزاج نور روح بود با نور ذکر با ظلمت که از نفس افتاده و ظلمت
نفس نور ازرق تولد کند و چون ظلمت نفس کمتر شود و نور
روح زیاده گردد نور سرخ شاهده افتد چون نور روح غلبه
کرد نور زرد پدید آید و چون دل تمام صافی گردد نوری
چون نور خورشید پدید آید و چون آئینه دل در کمال
صفا بود نوری چون نور خورشید در کمال اشعه که در آئینه
افتد شاهد شود و پدید آید که بانسبه نظر از قوت شعاع او بر ظهر نتاند چون

حق عکس بر نور روح اندازد مشاهده با ذوق شهود دستخوش بود
و چون نور حق بی حجب روحی و دلی در شهود آید بی رنگی و بی کیفیتی
و بیحدی و بیمثلی و بی‌نهایتی و بی‌ضدی و بی‌ندی انکار را کند و بیمکانی و
بی‌کمی از لوازم او شود و آنجا نه طلوع ماند نه غروب نه یمین نه یسار
نه فوق و نه تحت نه مکان و نه زمان نه قرب و نه بعد نه شب و نه روز
لیس عند الله صباح و لا مساء آنجا نه عرش است و نه فرش نه دنیا و
نه آخرت هیچ ای الوان صفات جمال که از علوم خداوندیست
در مقام این تصرفات فنا انکار را کند که نموده آید اما انوار
صفات جلال که از عالم خداوندیست فناء الفنا فناء البقا و قضا
کند بیان از شرح این احوال عاجز است چون این عجایب نه بیانی

اول نور

اول نوری پدید آید محرق که خاصیت لایبقی و لاتذر آشکار را
کند و تحقیق بهشت و دوزخ از پرتو آن نور است و انوار صفات
جمال مشرق است نه محرق و در عقل و فهم و ادراک انسانی گنجد
و گاه باشد که نور صفات جلال ظلمانی صرف بود و عقل چه فهم کند نور
ظلمانی را که عقل جمع بین الضدین را محال شناسد اما صفات جلال
چون در مقام فناء الفناء صولت هیبت انکار را کند نور سیاه
مغنی بنعت هیبت محض مشاهده شود که از سطوت عظمت و نمود هیبت نکبت مغنی مبقی
طلسم بید اکر و چنانکه شیخ احمد غزالی در این معنی رمزی میگوید

رباعی
دیدیم نهان گیتی و اصل جهان ❊ وز علت و عار برگذشتیم آسان
آن نور سیه ز لانقطه برتر دان ❊ زان نیز گذشتیم نه این ماند و نه آن
نقطه به نور دوان

فصل بیستم در بیان مکاشفات و انواع آن که تکشف عنک غطاءک
فبصرک الیوم حدید بدانکه حقیقت کشف از حجاب بیرون آمدن
از هر چیزی است بر وجهی که صاحب کشف ادراک آن کند به تحقیقی که
پیش ازین پوشیده بود و حجاب عبارت از موانعی است که دیده
بنده از مشاهده جمال حضرت الهیت محجوب و ممنوع است و آن
جملگی عوالم دنیا و آخرت است که بر روایتی سیصد هزار عالم است
و بر روایتی سیصد و شصت هزار عالم و آنچه مناسب تر است هژده
هزار است که حدیث صحیح بدان ناطق است که ان الله
سبعین الف حجاب من نور و ظلمت و این هژده هزار عالم
در نهاد انسان موجود است و بحسب هر عالم انسان را دیده است که آن عالم

بدان

بدان دیده مطالعه توان کرد در حالت کشف و این هژده هزار
عالم در دو عالم خلق و امر مندرج است که عبارت از آن
نور و ظلمت است یعنی ملک و ملکوت و نیز غیب و شهادت گویند
جسمانی و روحانی نیز خوانند عبارات و اسامی مختلف میباشد
و انسان عبارت از مجموعه این دو عالم است که قدرت ازلی
جمع بین الضدین کرده است و هژده هزار دیده که ادراک
هژده هزار عالم کند در مدرکات عالم انسانی مندرج گردانیده
چون حواس پنجگانه که بمثابه انسان تعلق دارد و جملگی
عوالم جسمانیات بدان پنج حس ادراک کند و چون
مدرکات باطنی از قوی بشری و حواس پنجگانه باطن برون نیست

نهان تعلق دارد و جملگی عالم ارواح روحانیت بدان ادراک کنند و
آنرا عقل و دل و سر و روح و خفی خوانند اما در اصطلاح اهل
سلوک مکاشفات اطلاق بر معانی کنند که مدرکات پنج گانهٔ
ظاهری ادراک کنند یا قوی بشری که طبع حواس است پس چون
سالک صادق بقدم ارادت از اسفل السافلین طبیعت روی
با علا علیین شریعت قدم نهد و بقدم صدق در جادهٔ طریقت
بر قانون مجاهده و ریاضت در پناه بدرقهٔ متابعت پیر بودن
حجاب کم کند از ان هزار هزار حجاب
گیرد بعضی از هزار حجب او را دیده مناسب مقام کشف ده
شود و احوال ان مقام منظور نظر او گردد اول دیده عقل او
گشاده گردد و بقدر رفع حجاب صفای عقل معانی معقول روی نماید

و اسرار معقولات مکاشف شود و آنرا کشف نظری علمی گویند
و بر آن اعتماد زیاده نباشد چه اکثر حکماء و فلاسفه در این مقام
مانده‌اند و چون از کشف معقولات عبور افتد مکاشفات دلی
پدید آید و آنرا کشف شهودی گویند انوار مختلف کشف
افتد چنانکه در بعضی فصل سابق مذکور شد بعد از ان مکاشفات
سری پدید آید و آنرا کشف الهامی گویند اسرار آفرینش
و حکمت وجود هر چیز مکشوف و ظاهر شود و بعد از ان مکاشفات
روحی پدید آید و آنرا کشف روحانی گویند و در بدایت
آن مقام کشف معارج و عرض جنات و نعیم و جحیم و درجات ملائکه
و مکالمهٔ ایشان پدید آید چون روح بکلی صفا گرفت و از

کدورات جسمانی پاک شد عوالم نامتناهی
مکشوف شود و دایره ازل و ابد نصب دیده گردد
و اینجا حجاب زمان و مکان برخیزد با آنچه در زمان
پیش درین حال ادراک کند باز پس آید باشد که ابتدای
آفرینش موجودات مراتب است کشف افتاد
شود و همچنین آنچه در زمان مستقبل خواهد شد ادراک کند
چنانچه زید بن حارثه می گفت کانی انظر الی اهل الجنة یتزاورون
و حضرت نبوی فرموده عرضت علی الجنة فرایت اکثر اهلها الفقراء لیکن
و عرضت علی النار فرایت اکثر اهلها النساء و الا عن
و چون حجاب زمان و مکان و دنیوی برخاسته خواهد شد در زمان

و مکان اخروی کشف بشود و نیز خرق عادات
که آن را کرامات میگویند درین مقام پدید آید
از اشراف بر خاطر و عبور بر آب و آتش و هوا
و طی زمین و غیر آن و این جنس کرامات را
اعتباری زیاده نباشد زیرا که اهل دین و غیر اهل دین را
بود و دیگر آنکه جنس این خرق عادات دجال را خواهد
بود و در حدیث آمده که مرده را کشته زنده کند اما
آنچه او را حقیقت کرامات توان گفت جز اهل دین را نبود
آنست که بعد از کشف روحانی در مکاشفات پدید آید از آن
که روح کافر و مسلمان از هم امتیاز کند و روح حضرت

که جز بسجا صاحان حضرت حق را نه دهند چنانکه فرمود کتب فی قلوبهم
الایمان و ایدهم بروح منه بجای دیگر فرمود یلقی الروح
من امره علی من یشاء من عباده و ایضا فرمود
و کذالک اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری
ما الکتاب و لا الایمان و لاکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء
من عبادنا یعنی نور حضرت حق به بعضی بندگان دهیم و دون
بعضی تا بواسطه آن راه یابند بعالم صفات خداوندی
و هر واسطه که عالم روح و دل اند تا بدان ره یابد ار
روح دارد استفادت فیض روح بکند و بدان ره یابی
که در دل دارد حقایق فیض روح بدل برساند همچنین حق

واسطه عالم صفات خداوندی و عالم روحانیات آمده تا قابل تجلیات
صفات حضرت گردد و عکس آن اخلاق بعالم روحانیت رساند
تا بشرف تخلقوا باخلاق الله مشرف گردد و این را کشف صفاتی
گویند و در اینحال اگر بصفت عالمی مکاشف شود علم لدنی
پدید آید و اگر بصفت سمیعی مکاشف شود استماع کلام و خطاب
پدید آید و اگر بصفت بصیری مکاشف شود در نظر شهود [illegible]
حضرت حق پدید آید و اگر بصفت جلالی مکاشف شود فنای
پدید آید و اگر بصفت وحدانیت مکاشف شود وحدت
پدید آید بر قدر استعداد از این قیاس فهم باید کرد اما کشف ذاتی
مرتبه بس بلند است عبارت و اشارت از بیان آن قاصر است

رمزی در بیان تجلّی گفته شود و صلّی الله علی محمد و آله الطاهرین

فصل دویم در بیان تجلّی ذات و صفات خداوندی

قال الله تعالی فلمّا تجلّی ربّه للجبل جعله دکّاً و خرّ موسی صعقاً و عن النّبی علیه السلام
اذا تجلّی الله لشیءٍ خضع له و عنه علیه السلام ان الله خلق آدم فتجلّی فیه بدانکه
تجلّی عبارت از ظهور ذات و صفات خداوند جلّ و علا در روح را
تجلّی باشد و در اصطلاح سالکان را غلط بسیار افتد گاه بود که صفات
روحی از ذات روح تجلّی کند سالک را و رقّت (?) تجلّی حق نماید
و بسی روندگان در این مغرور شوند و پندارند که تجلّی یافته اند
و اگر شخص کامل صاحب تصرّف نباشد از این ورطه خلاصی دشوار
توان یافت و شرح و مجمل آنست که چون آینه دل از کدورت وجود

ماسوای حق صقالت پذیرد و صفا بکمال رسد مشرق (?) آفتاب
جمال حضرت گردد و جام جهان نمای ذات متعال و صفات تجلّی
شود ولیکن نه هر که را حضرت صقالت صفای دل دست دهد
ساعدت نماید ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء اما
مستعدّ این سعادت و تحقیق هم دلهای صافی مستعد شود چنانچه شیخ
عبدالله انصاری فرموده تجلّی حق ناگاه آید
اما بر دل آگاه آید چنانچه فرموده اند نه هر که بدید کور را
گرفت دیگر را انگرفت که بدید و باشد که در ابتدای چون
آئینه دل از صفات بشریت و زنگار طبیعت صافی شود بعضی صفات
روحانی بر دل تجلّی کند و آن از غلبات انوار روحانیت بود

وگاه باشد که نور ذکر و نور طاعت بر انوار روح غلبه کند و دریای
روحانیت در تموج آید و فوج فوج موج بر ساحل دل تاختن آرد و بر صفای
آئینهٔ دل تجلی پدید آید و گاه بود که روح بکلی صفات در تجلی
آید و این از محو کلی آثار صفات بشری باشد و گاه بود که ذات
روح که خلیفه حق است در تجلی آید و بخلاف حق دعوی انا
الحق کند و گاه بود که جمله موجودات پیش تخت خلافت روح
در سجود آید و در غلط افتد که مگر حضرت حق است چنانکه در
حدیث که اذا تجلی الله لشیء خضع له ازین جنس غلطها بسیار افتد
و نفس از بهر تربیت خویش آن عز در تجوز دیده‌اند فرق
و تمیز نتواند کرد میان حق و باطل مگر منظوران نظر عنایت که

محو شوند

محو شوند اگرچه نفس مستدرج اما فرق میان تجلی روحانی
و تجلی ربانی اول آنکه تجلی روحانی صفت حدوث دارد و داد
نور فنا باشد اگرچه در وقت ظهور ساز آلت صفات بشری
کند اما فنا نتواند کرد و چون تجلی در حجاب شود صفات بشری
معاودت کند عاد المشوم الی طبعه و گاه بود که نفس را از تجلی
روحانیت آلتی دیگر حاصل شود از علوم و معرفت در کرد
حیلت و تحصیل مقاصد خویش که پیش از آن نبوده باشد
و در تجلی حق تعالی این آفت نتواند بود زیرا که از لوازم
تجلی حق تمکن طمس نفس و زهوق صفات باطل که جاء
الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا

دیگر با تجلی وجدانی از تو آب بنگ و رب خلاص نیابد و در قعر معرفت کلام
نماند و تجلی حق بخلاف و ضد این باشد دیگر آنکه از تجلی روحانی
غرور پندار پدید آید و عجب و هستی فزاید و در او طلب [illegible]
و خوف و نیاز کم شود و بسط و استغنا بار آورد و از تجلی حق این جمله
برخیزد و هستی به نیستی مبدل شود و درد طلب بیفزاید و تشنگی
زیادت گردد رباعی بود و لحظه از وصالش بنشست [illegible]
عشق بر خانه زهی و در هوس عشق جمالش بنشست اما تجلی
حضرت خداوندی بر دو وجه است تجلی ربوبیت و تجلی الوهیت
تجلی ربوبیت موسی را بود که طفیل او بود [illegible] جعله
دکا و خر موسی صعقا چون حق تعالی بصفت ربوبیت تجلی کرد موسی

ولی نماند

گره نماند اگرچه کوه پاره پاره شد و موسی بیهوش بیفتاد
ولیکن بربوبیت پرورنده بود و لهذا وجود ایشان باقی ماند و
الوهیت جناب نبوت صلی الله علیه و آله را بود تا جملگی هستی محمدی
بتاراج و عوض وجود محمدی ذات الوهیت ثابت و قایم نمود
که ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم
فمن نکث فانما ینکث [illegible] امتثال [illegible] را
نداوند اما خرقه حسین بن منصور الحلاج [illegible] ازین
حرمین تجربه رسانیدند که لا یزال العبد یتقرب الی
بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا
بی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی ینطق و این خاصیت ذات الوهیت است

و اما تجلی صفات هم بر دو نوعست تجلی صفات جلال و تجلی صفت جمال
تجلی صفات جمال بر دو نوعست صفات نفسی و صفات معنوی صفات
نفسی آنست هر خبر محض از آن دلالت کند بر ذات باری تعالی جل و
علا به معنی زاید بر ذات چنانکه موجود و واحد و قائم بنفس یعنی
پس اگر صفت موجودی متجلی شود آن تقاضا کند که شیخ ابو سعید
می گفت لیس فی جبتی سوی الله و اگر صفت قائم بنفس متجلی شود
آن تقاضا کند که ابو یزید می گفت سبحانی ما اعظم
شانی و صفات معنوی آنست هر خبر محض از آن دلالت
می کند به معنی زاید بر ذات باری جلت و علا چنانکه علم و ارادت و حیات
و قدرت و الوهیت و سمع و بصر و جود و بقا و کلام تعالی اگر صفت عالمی متجلی شود
چنانکه علوم بی واسطه پدید آید چنانکه آدم علیه السلام را بود و علّم آدم الاسماء کلها و اگر صفت حیات متجلی شود
چنانکه

چنانکه جناب مقدس نبوی صلعم را بود که باشاره ماه را دو نیم بکرد و گفت
و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و تحقیق این آنست آئینه صفات
و ذات حق است چنانکه آئینه صاف گشت هر صفت که حضرت
عزت را او تجلی کند بدان صفت او متجلی شود هر صفت که از آئینه
ظاهر شود از تصرف صاحب تجلی بود و از آئینه نبود زیرا که عکس منست
چون صاف بود پس خلاف این است که مظهر ذات و صفات
خداوندی گشته باشد و صفات جلال اگرچه دو نوع است صفات ذات
و صفات فعل صفت ذات عظمت بر دو نوع است صفت جبروت و صفات
عظمت چون این صفات جبروت متجلی شود و [illegible] بی نهایت و غایت
عظمت ظاهر شود و تلون به صورت و بکیفیت ابتداء آن نور

تلألؤی مشاهده شود که در حال فنای صفات انسانیت را از کار کند
و محو آثار بشری آرد و گاه بود که شعوری در فنا نماند کس پس در
جام تجلی ساقی معتصم رهشم قطره شراب جلال از قوت لا بیت
سالکان باده فرو کند مسطوب الکتن شراب تجلی ولایت را احیا
فرو گیرد که شعور بنیاد وجود هستی رکبر و صعقه عبارت از انجا است
بود و تجلی صفات عظمت هم بر و عزت صفت حیی و قیومی
و صفت کبریا و عظمت و قهاری چون صفت حیی و قیومی متجلی
شود فناء الفناء پدید آید و بقاء البقا روی نماید و حقیقت از
نور حقیقت آن نور ظاهر گردد که می فرماید یهدی الله
لنوره من یشاء ظهوری که هرگز خفا نه پذیرد و طلوعی را غروب

ایمن گرد

ایمن گرد و اند تجلی صفات جلال است زیرا که در تجلی صفات جمال
گاه ستر بود و گاه تجلی زیرا که مقام تلوین است اما انجا که صفات
جلال است مقام تمکین است هر رنگی بر خلاف آنچه سخن باد
باشند در مقام آنچه مخفیان ایمان بود و عیان گردد و عیان
و نهان در غیب نهان شود هر رنگی و صفات بحران نماند فاعلم
انه لا اله الا الله اینجا متجلی شود که سلطنت الوهیت
ولایت را فرو گیرد و جود تجلی از پیش برخیزد و استغفر
له شبک حوک و حوک ذنب لا یقاس بذنب و حضرت
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله
فی کل یوم سبعین مرة از اغلاط و خطرات تشعیع بالت استغفار بمعانی تغیری

هر نفس وجود نیز آید در اثر کردار و در پس آب فنا حقیقتی می آید
پس استغفار نفی وجود و تسلیم برو روی مقصود بار دیگر
چون بصفات کبریا و عظمت و قهاری بر ولایت سالک متجلی
شود باز آنچه یافته بود گم کند و حیرت و دهشت در آن مقام
نشیند و علم و معرفت بجهل و نکره مبدل شود و این جهل آنست
که بالای علم است که سالک در این مقام دریافت گردد
و همه وجود مستغرق احدیت دارد و در تشنگی لب خشک مانده
و با لب خشک و دیده تر بزبان حال میگوید رباعی ای لعل
لبت مکن دل لعلت تشنه چشم تو بیدار تو چمن باده تشنه
هر مردم چشم بر در تو تشنه است هر ظرفه که دریا شد و دریا تشنه

اگر بحر

و اگر بصفت کبریائی و عظمت و قهاری تجلی عام کند بر موجودات
عبارت از آن بروز قیامت باشد که ظهور آثار تجلی قهار شبی
رقم کل شیئ هالک الا وجهه بر ناصیه موجودات کشد و
نداء لمن الملک در دهد بلا داعی و لا مجیب هم بصفت او بیت
مخاطبت حضرت عزت کرده که لله الواحد القهار
بدانکه بحقیقت فرق میان مشاهده و مکاشفه و تجلی آنست
هر سالک کامل بر او وقوف نماید اینجا بهمین قدر اشارة
شود که مشاهده با تجلی و بی تجلی باشد و تجلی بی مشاهده
با مشاهده باشد تجلی چون از صفات جمال باشد
با مشاهده باشد و چون از صفات جلال باشد

مشاهده باشند و تجلی حقیقی آنست که شعور بر نخ باشند و مشاهده
زیرا که مشاهده را از باب تجلی علاقه است اثبات انفصال کنند تجلی حقیقی
رفع اثبات کند و نهایت حدث اما مشاهده تجلی دیگر کاشفه
بود و مکاشفه باشد که مشاهده و تجلی نبود والله اعلم و صلی الله
علی محمد و آله اجمعین **فصل سی و دوم** در بیان وصول آنحضرت
خداوندی بی اتصال و بی انفصال قال الله تعالی ثم دنا
فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی و قال الله تعالی ان
الی ربک المنتهی بدانکه وصول بحضرت خداوندی
نه از قبیل وصل جسم است بجسم و یا عرض بجسم و یا علم بمعلوم و عقل
بمعقول یا شیء بشیء تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا

دیگر

دیگر آنکه وصول بآنحضرت نه از طرف بنده است بلکه از عنایت
بی علت و تصرف جذبات الوهیت است و شیخ ابوالحسن گوید
راه بحضرت عزت دو است یکی از بنده بحق و یکی از حق به بنده
آن راه که از بنده بحق است همه ضلالت بر ضلالت است و آن راه که از
حق به بنده است همه هدایت بر هدایت موسی ع از
خود رفت ولما جاء موسی لمیقاتنا لاجرم چون گفت ارنی
انظر الیک گفتند لن ترانی ای موسی از راه خود در آمدی
در وصل کسی نه رسند که از خود در آید بکسی رسند که از خود
بدر آید اما جناب محمد ص را چون از راه حضرت
بردند که سبحان الذی اسری بعبده از قاب قوسین در گذرانیدند

و بمقام او ادنی رسانیدند و هر چه لباس محمدی
بود از بر لباس او در کشیدند که ما کان محمد ابا احد
من رجالکم و خلعت صفت رحمت در او پوشانیدند
و آن صورت رحمة الخلق فرستادند چه بسر قبای محمدی
بود و جمع شمه ابر رحمت بود که و ما ارسلناك
الا رحمة للعالمین لاجرم در کمال و جمال در رفع
اغنیت الکل و حدت این شارت نیابت که امت و ضعفای
امت باشند و اگر بر اطاعت همت کس از بدر اشتاب آن
نیز بت بنده المنتهی و حالت نماند هم بالابر تا از
بحضرت خداوندی بار خورده ار شود تا کنجاشه بر عنیته حضرت

کام اند

حضرت خواجه بعهد و کرم طاعت بر میان جان بستند
که آنجا که گاهی برخاسته و گاهی نشسته هرکه او را یافت
ما را یافت من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین
یبایعونك انما یبایعون الله کشف اسمقام الست حجاب
عادت را در نهایت کار مرجع و منتهی حضرت جل علا
خواهد بود که ان الی ربك المنتهی در مبدء او لی عهد
الست در بر محکم بر طینت رد جانب ذوق در لباس امتثال جهت
درنگش نور خداوندی نهادند که ان الله خلق الخلق
ظلمة ثم رش علیهم من نوره در تجرع جام الست
جان ایشان بارنیده اند که از آن هرگز از کام ایشان

زنده که القوم بدان وقت آمیخته آن نور طالب ترک نمود
خود شد است و در انعالم هیچ لعنت نگیرد و یکدم ترک آن
شرب و شرب نگوید همچنانکه اگر قطره روغن در زیر دریا
در میان آن گل تعبیه کنند تا هیچ از آن گل جدا نشود و با آب
آب دریا لعنت نگیرد هیچ با آن نیامیزد تا چون فرصت یابد
و از گل خلاص شود دیگر ساعت در سر آید و جمله آب دریا و
در دریا است در زیر قدم آرد و بدان چندان جرأت عجب
و حق عجب که در دریا است التفات نکند و اگر قطره در
نیابد روی از همه بر تابد و در حال دست بو فوق در گردد
مرافعت او در آورد و اگر ... حال سر را البتی دریابد

هستی خود بوجود او بدل کند همچنین نفوس انسانی اگر قطره از
از دریای دنیا دست با او زند و آمیزد بلکه بهزار جان در آمیزد
اما ارواح حضرتی روغن صفتند هرگز با آب شهوات دریای
دنیا در نیامیزند و اگر ورات شرر آتش تجلی حق یابند بهمگی وجود
در آن نیزند وجود خود بدل وجود او کنند و هستی وجود حقیقی در
هستی وجود مجازی شمرند اگر کار کنند عنایت در کردن افتاده
از روز افتاده و هرگز آکردن بسته قهر رسیدند انگار رسیدند السعید
سعید فی بطن امه والشقی شقی فی بطن امه قسم کفر با صفت ابلیس
پیش از وجود کشیده‌اند که وکان من الکافرین و داغ لعنت بر
جبین او نهاده‌اند که ان علیک لعنتی الی یوم الدین و در آن گاه حضرت

عزت بد بکلام متکلم بود و این واقعه امروزی نبوده در عالم کبیر

امروز کرده دانه محبت می کردند و دانه محبت می چینند این

از عالم دیگر آورده اند شرر آتش عشق در دل سنگ صفت عاشقان

در وقت زدنش تعبیه کرده اند که ثم رش من نوره فمن اصابه ذالک

النور فقد اهتدی و من اخطاه فقد ضل اما در اظهار آن شرر

از سنگ به آهن کلمه لا اله الا الله را بفرستادند که امرت ان

اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله و فرمودند که ترغیب

اذکروا الله ذکرا کثیرا بخوان این کلمه آهن صفت را از سنگ

دل زنند که شرر آتش عشق در هر که تعبیه است بظهور پیوندد

آنکه در ظلمت نفس اماره بچشم حقارت منگر چون ملائکه می گفتند

اتجعل فیها

اتجعل فیها من یفسد فیها ملائکه اطفال کار نادیده و انی اعلم ما لا تعلمون

چون این اسم خلیفه شنیدند در نگریستند ظلمت نفس دیدند از آن بیابان

رسیدند بدانستند که انگشت معرفت در آن ظلمت تعبیه است زیرا

چون آتش از سنگ دل و آهن ظاهر شود ظلمت وحشت از خانه انس

کرانها و لطیفه لیست قابل آن شرر نیابد انجا آن سوخته بیابد که

انسانی نیابد که منشور نفخت بجان و دل بر تابد و حملها الانسان نیز نیابد

آن آتش عشقی نامضی تنها دست کرده و جز از صفات بشری نیابد

که فاذکرونی اذکرکم و اگر یک دم از این غذا نیابد آن جهان

غیبی بیابد که نسوا الله فانسیهم هرچند از درخت شجره آن شاخی

از صفات بشری بر زنند عاشق صادق سر لا اله در بن آن شاخ تیشه میزنند

و بر آتش الا الله می اندازد و از آتش رخشنده ذکر گرم و در وادی آرزو
رخ نهد آنگه وجود مزجی از او بستاند بدل آن وجود آتشی بوی میدهد
که با جملگی شجره ایشان در تمامی از صفات بشری سر بر زند با شاخهای
بشری و بیخهای ملکوتی و بر وجهانی بجز وان آتش و بعد از آتش در جملگی
اجزای وجود آن شجره را روشن کند تا وجود شجره موصوف بصفات
آتشی گشته از وجود و لوازم او بیگانه گشته وصال حقیقی اینجا
دست دهد شعر از نفس صبحی که بر لب آمد جانم * گفتم بکنم ز صبحی خود درمانم
گفتا که اگر وصال ما میباید * از هیچ مگو تا همه من بمانم رباعی
عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست * تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست
اجزای وجودم همگی دوست گرفت * نامیست ز من بر من و باقی همه اوست

فصل سی و سیوم

فصل بیست و سیوم در تحقیق شأن کامل آنکه از ماسبق ظاهر و روشن شد
آنکه غایت مقصود از ایجاد عالم حضرت انسان است و غایت
خلقت انسانی اتصال لست بلا و اعلا و فنای در حق و بقای باو
کما قال سبحانه و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و در حدیث
قدسی میفرماید که خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی
و در حدیث دیگر می فرماید که لولاک لما خلقت الافلاک و از
جناب مقدس نبوی صلعم روایت کرده اند که فرمود یا علی لولا
نحن ما خلق الله آدم و لا حواء و لا الجنة و النار و لا السماء و لا الارض
لولا الخلیفه دنیا خراب است بر آنکه بوده باشد وجود انسانی در
جمیع اعصار و دهور که باعث قیام امر و دوام نوع و محفوظ میماند

بسبب وجود شریف او بلاد و هدایت مینماید باو عباد و بمسک الله
السموات و الارضون و اگر او وجود نداشته باشند در عصری
وجود عالم عبث و خالی بود و چه بثمر نرسی و منتهی بغایتی نخواهد بود
پس فانی خواهد شد چنانچه قطب الاولیا مولانا ابو الحسن الرضا علیه
التحیة و الثنا فرموده است لو خلت الارض طرفة عین من حجة لساخت
باهلها و فرموده است حضرت صادق علیه السلام لو بقیت الارض
بغیر امام لساخت و فرموده است حضرت باقر ع لو ان الامام
رفع عن الارض ساعة لساخت باهلها کما یموج البحر باهله و فرموده است سید
الاوصیا امیر المؤمنین علیه السلام اللهم بلی لا تخلو الارض من قائم لله
بحجة اما ظاهر مشهور و اما خائف مغمور و فرموده است جناب

سید ما

سید ما نبوی فی کل خلف من امتی عدل من اهل بیتی ینفون عن
الدین تحریف الغالین و انتحال المبطلین و تاویل الجاهلین و در حدیث
مشهور در میان عامه و خاصه است من مات و لم یعرف امام
زمانه فقد مات میتة الجاهلیة و بالجمله مقصود از خلقت
انسان منحصر است بوجود خلیفة الله که اشاره کرده است باو
خدای عز و جل انی جاعل فی الارض خلیفة و خلقت سایر اکوان
از جمادات و نباتات و حیوانات از جهة احتیاج انسانست باو
در معیشت و انتفاع بآنهاست در خدمت تا اینکه ضایع و مهمل
نبوده و مرادی که مکرر دیده است صادق زنده آنها در خلقت
انسان به حکمت الهیه و رحمت ربانیه اقتضا میکند که وقت نبود

حقی از حقوق بلکه برسد هر مخلوقی از سعادت بقدر استعداد
خود پس انبیا که خلیفه و نایب حق است در ارض یا نبیست یا ولیست
و نبی یا رسول است یا غیر او و ولی یا امام است یا غیر او و نسبت العلم بمقام
با این اقسام خلاف بحسب تحصیل این اشخاص است علوم را چه حصول
آنها بدیهی نیست در باطن انسان بلکه بوجوه مختلف میباشد پس گاهی
با کتساب و تعلم است و نامیده میشود باستبصار و اعتبار و طریقه
اهل نظرات از علما و حکما و گاهی بهجوم می آورد باد علوم
که گویا ریخته اند که از کجا میرسد چه بوده باشد سبب و بی طلب
و شوقی با آنچه مطلع شود بر سببی که مفید است او را یا نه
چه گاه مشاهده نماید ملکی که ملهم است حقایق را از اصل قول

حق و شنیدن

حق و شنیدن حدیث او و گاه میباشد بهجوم در خواب چنانکه
میباشد در بیداری و مشاهده مختص بانبیاست و حدیث
میباشد از برای اوصیا نیز پس نبی کسی است که وحی
فرستد خدا بسوی او بعض بر رسول و وحی میفرستد بجهت
تبلیغ بولی حدیث میکند او را ملک یا الهام میکند او را
بعض و امام حدیث میکند او را ملک به عمل و تبلیغ نیست
رسول نبی است و نیست عکس این و هر رسولی نبیست و امامی
پس او محدث است و منعکس نیست و هر رسولی امام است
عکس نیست و نیست نبی مگر آنکه جنبه ولایت او مقدم است
بر جنبه نبوت او و نیست رسولی مگر آنکه نبوت او مقدم است

برامامت او و ولایت باطن نبوت است و امامت و نبوت باطن
رسالت و باطن هر شیئی اشرف و اعظم است از ظاهر او
چه ظاهر محتاج است بباطن او و باطن مستغنی است از ظاهر
از جهة آنکه باطن اقرب است بسوی حق و از جهة آنکه هر یک از
نبوت و ولایت صادر است از حق و متعلق است باو هر یک از
رسالت و امامت صادر است از حق و متعلق است به عباد او
پس نبوت و ولایت افضلند و وجهی دیگر آنکه هر یک از رسالت و
امامت متعلق اند بمصلحت وقت و نبوت و ولایت نیست تعلقی
بهیچ وجه را بوقتی دون وقتی با اینهمه واجب نیست اینکه بوده باشد
ولی اعظم از نبی و نه از رسول و نه از امام و نه نبی اعظم از رسول

بلکه

بلکه امر در همه اینجا بعکس است هر چه ولی یا نبی یا رسولی یا امامی هست او را
که تابع رسول باشد و مرتبه تابع نازل است از مرتبه متبوع بلکه از
برای هر یک از نبی و امام دو مرتبه است و از برای رسول سه مرتبه
و از برای ولی مرتبه واحده پس کسیکه گفته است ولایت فوق
نبوت است مقصود او در شخص واحد است یا بمعنی نبی از جهة که
ولی است اشرف است از او از جهة که نبی یا رسول است و همچنین امام
از انجهت که ولی است اشرف است از او از جهة که امام است و چگونه میتواند که ولی افضل باشد از نبی
مطلقا و حال آنکه نیست ولی مگر آنکه او تابع است مر رسول را
و تابع نمیرسد بمرتبه متبوع او در چیزیکه تابعست او را در آنچیز و گرنه تابع نخواهد
بود بلی گاه است شود ولی افضل از نبی هرگاه نبوده باشد تابع از برای او

چنانکه بوده است مولانا رسید تا امیر المؤمنین اعظم از جمیع انبیا و اولیا
بعد از نبی ما صلی الله علیه و آله و همچنین اولاد معصومین او و از برای
هر یک از نبوت و ولایت دو اعتبار است اعتبار اطلاق یعنی ملاحظه او بوجه
اعتبار عموم و تقیید که ملاحظه او است بوجه خصوص و نبوت مطلقه
حقیقت حاصل در ازل و باقی تا ابد و اطلاع نبیست که مخصوص است
با و بر استعداد جمیع موجودات بحسب ذوات ایشان و اعطا کردن هر صاحب
حقی است بحقی که طلب میکرد او را بزبان استعداد خود از جهت تعلیم
حقیقی ازلی و صاحب این موسوم است بخلیفه اعظم و قطب الاقطاب و انسان
کبیر و آدم حقیقی تعبیر شده است از او بقلم اعلا و عقل اول و روح
اعظم و نبوی او اشاره کرده است جناب مقدس نبوی صلی علیه و آله بقوله

اول ما خلق الله

اول ما خلق الله نوری و کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و بازگشت همه
علوم و اعمال و بوی منتهی میشود و همه جمیع مقامات و مراتب نبی و رسول
و چه ولی و چه وصی باطن این نبوت ولایت مطلقه است و اعتبار ثبت
از حصول مجموع این کمالات بحسب باطن در ازل و بقای وی تا ابد و رجوع میکند
بفنای عبد در حق و بقای او تبدی او اشاره کرده است بقوله انا و علی
من نور واحد و خلق الله روحی و روح علی ابن ابیطالب قبل ان
یخلق الخلق بالف عام و بعث علی مع کل نبی سرا و معی جهرا و قول
سید الوصیین امیر المؤمنین کنت ولیا و آدم بین الماء و الطین
و قوله انا وجه الله و انا جنب الله و انا ید الله و انا القلم الاعلی
و انا اللوح المحفوظ تا آخر آنچه فرموده است در خطبة البیان و غیر او

وقول الصادق علیه السلام ان الصورة الانسانیة هی اکبر حجة الله علی خلقه الی
آخره وگذشت و تمام حدیث در بحث ذکر نبوت مقید و ا[ز] حسب را ثبت
از حقایق الهیه ای معرفت ذات حق و اسما و صفات او و احکام وی که را او
اگر ختم شود با او تبلیغ احکام او و تأدیب اخلاق و تعلیم حکمت و قیام بسیاست
پس این نبوت تشریعی است و مخصوص بنبوت رسالت است و قیاس کن بر او ولایت مقیده را
از نبوت و ولایت ازین حیثیت که صفت الهیه است مطلق است و از جهة
استناد وی بانبیا و اولیا مقید است مقیده است و تقوم مقید بمطلق است و مطلق ظاهر است
در مقید پس نبوت کل انبیا جزئیات نبوت مطلقه است و همچنین ولایات اولیا
جزئیات ولایت مطلقه است و از برای هر یک از اقسام اربعه مرتبه
خاتمیه هست یعنی مرتبه که نیست فوق او مرتبه و مقامی دیگر و مقام مخصوص است

بشخصی

بشخصی که مخصوص بآن گردیده و مبدأ شد رجوع جمیع انبیا و رسل
بسوی او چنانچه بود از برای جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله در
عالم ارواح که مرجع جمیع بود و همچنین در عالم اجسام چنانچه
فرموده است انا اول الانبیا خلقا و آخرهم بعثا و
همچنین خاتم اوصیا است که مرجع جمیع اولیا و اوصیا است ظاهرا
و باطنا چنانچه بود از برای سید الوصیین امیر المؤمنین علیه السلام و
هرچند که در عالم حس بعد از جمیع بود چه نور ولایت منفک نمیشود
از نور نبوت و نور ولی از نبی مثل نور نفس از نور عقل است و اگر نور
نبوت و نور ولایت متحد و مجتمع باشند از ازلا و ابدا نبود ندمی
فرمود جناب مقدس نبوی صلعم خلق الله نوری و روحی و در رح

علی ابن ابو طالب ع من شیئی واحد و نوری و لوزه واحد و انا
منی و انا منه کنفسه نفسی و کسیکه انکار نماید تقدیم عالم ارواح را
بر جسمانی میت عاقونه عالم چه نطق کرده است باو قرآن و اخبار کرده و
حکم نموده باو حکما و عرفا نبوت مقیده کامل شد و رسید بغایت تنزل و تدریج
و جهلش از حضرت آدم ع و شروع کرد بنمو و ترقی تا رسید بکمالش
بجناب مقدس نبوی ص و از انجهة شد خاتم انبیا و همچنین کسیکه
ولایت مقیده حصه را شکند تا اینکه برسد عاشر محضرت مهدی ع
که وعده کرده شده است ظهور او و او است امام زمان خلیفه دوران
و خاتم ولایت محمدیه ص و باو است بقای دنیا و بدست او است
زدن خلق و به نقد دعوت او قایم میشود قیامت کبری و خراب میشود

ایما

دنیا و رجوع می شود باخرت چنانچه نقل کرده است باو آبا و اجداد و حق
و اول کسیکه اخذ کرد از سید انبیا علوم و حقایق را بشر و القا
و دون تعلیم و تعلم بشر او حسن مجتبی است پس حسین شهید پس صحابه
متقین مثل سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار و غیر ایشان از اصحاب بکبار
و اما از تابعین کمیل ابن زیاد النخعی و حسن بصری و اویس قرنی و
امثال ایشان پس اخذ کرد امام زین العابدین از پدرش و اخذ کرد
از او پسرش باقر ع و اخذ کرد و از او پسرش صادق ع و اخذ کرد از او
کاظم ع و اخذ کرد از او رضا ع و از او جواد ع و اخذ کرد از او پسرش
هادی ع و اخذ کرد از او زکی عسکری ع و اخذ کرده از او پسرش مهدی
صلوات الله علیهم اجمعین و از ایشان شیخ شفیق بلخی اخذ کرده است از کاظم ع

وطریقه و خرقه او در میان اولاد و تابعین او باقیست و شیخ ابو یزید بسطامی
اخذ کرده است از جعفر صادق و طریقه و خرقه در میان اولاد و تابعین او
باقیست بنا بر آنکه ابو یزید بسطامی سقاء و ملازم حضرت امام جعفر صادق بوده از جمله امور است
که تصریح کرده است باو سید المتألهین سید حیدر آملی در کتاب جامع الاسرار
و المولی العارف نور الدین بدخشی در کتاب احباب و صاحب کتاب
مقامات که از اولاد شیخ ابو الحسن خرقانی بوده و همچنین تصریح کرده است
ابن اثیر و ابن طاوس در کتاب طرایف و امام فخر در اربعین و علامه حلی در
شرح تجرید و ابن زهره اندلسی در کتاب زبده چنانچه نقل کرده است
از اینجا شیخ و امام عارف بهاء الدین محمد العاملی در مجموعه که
مسمی است بکشکول و بعید از تهافت امثال این اشخاص نسبت غیر واقعی

بالکل

به آنچه شیخ نور الدین ابو الفتح محدث گفته که نزد علماء تواریخ بصحت رسیده
که فوت حضرت امام جعفر ع در سنه صد و چهل و هشت بوده و فوت سلطان
ابا یزید در دویست و شصت و یک و در این دو تاریخ خلاف نکرده اند
و تفاوت میان هر دو تاریخ صد و سیزده سال باشد و عمر سلطان
ابا یزید از هفتاد و سال زیادتی کسی ننوشته با آنکه فوت او که در این دو تاریخ
خلاف نکرده ممنوع است و چگونه چنین باشد و حال آنکه صاحب
نفحات بعض از فضلا نقل کرده و گفته اند که با یزید بسطامی دیگر از اتباع تابعین نیز
گفته اند و از کتاب معجم البلدان ظاهر میشود که ابو یزید زاهد بسطامی
ملقب بطیفور دو کس بوده اند اکبر که او پسر ابن عیسی ابن سروشان است
و اصغر که پسر آدم ابن عیسی ابن علی زاهد بسطامی است احتمال دارد

که بواسطه اشتراک ایشان در کنیت و القاب و القاب در اسامی از بعضی آبا و اجداد
چنانکه از کلام بعضی مستفاد میشود و شیخ ابو القسم و استاد الکل ابن بطه
که ابو یزید بگیت که تاریخ زمان او از زمان حضرت امام متاخر است لاجرم
توهم منافات میان تواریخ و نسبت مصاحبت حضرت و او از زمان شیخ که گفته اند شیخ
معروف کرخی اخذ کرده است از حضرت امام رضا و شیخ سری در زمانی که پیر سقطی اخذ
کرده است از شیخ معروف و شیخ جنید و او اخذ کرده است از سری سقطی و الی
حال خرقه و طریقه او در میان تابعین او باقی است و بدانکه همچنانچه علوم لدنیه
الهیه حقیقیه منسوب و مستند است بسید الاولیاء و همچنانچه در صحیح و ظاهر است
از آنچه تحریر شد همچنین علوم رسمیه نیز مستند است باو و این علوم منقسم میشود
بعقلی و شرعی و علم عقلی عبارت است از علمی که واقع میشود در او خطاء و او نزد حکما بعضی

بچهار مرتبه

بچهار مرتبه منطقی و ریاضی و طبیعی و الهی پس منطق آلتی است که حاصل میشود
در آن فکر و بسبب او تصرف در علم دیگر و ریاضی متعلق است باسمانها و ستارها
و طبیعی متعلق است بعنصریات و طبایع و خواص آنها و الهی متعلق است بمعرفت خدا
و معرفت صفات و افعال او و او است مقصود بالذات و اما علم شرعی
پس منقسم میشود باصول که او است علم توحید و نظر میشود در او در ذات حق تعالی
و صفات و افعال او و نظر میشود در احوال انبیاء و ائمه هدی و صحابه
و تابعین و احوال امت و حیات و احوال قیامت و بعث و حشر و نشر
و حیات اهل نظر در این علم متمسک میشوند در او بآیات و اخبار و ادله
عقلیه و موسوم شدند بمتکلمین و دو فرقه اند اشعری و معتزلی و از علم اصول است تفسیر
و حدیث و همچنانچه از این برد و بعلم لغت و نحو و صرف و معانی و بیان و علم فروعی غیر اصولی

علم فروعست و مشتملست بر حق الله که عبادات و حق العباد که معاملات و عقود و احکام
فقه علاوه میشود بر او و مشتملست بر حق نفس او است علم اخلاق و کتاب احیاء و جمیع
بوی علما ۲ اینست که میگوییم اما علم لغه پس معلومست است که جمیع فصحای عرب و علما
ایشان عاجز شده اند از مثل لفظ او و تعجب نمودند از بلاغت و فصاحت او و از او و انتقاد و
کرده اند بسیاری از مطالب عجیبه را و خطب کلام او را و بسیاری را احاطه کرده کتاب
نهج البلاغه غیر برخی از او را فرموده است سید الاوصیا و عنوان و سید العرب و برتری بکتاب
مگر آنکه در جمیع امور ترجیح نهاده داشته باشد و فصاحت او رسیده است بنهایت و تجاوز کرده از
نهایت تا اینکه گفته شده در کلام او که دون کلام الخالق و فوق کلام المخلوق
که نسبت او داده شده بعض فصحا جملگی نخله اند او عجبه اذهان و ظروف خواطر شانه اگر از
الفاظ و کلام و اما علم نحو پس او اول کسی است که وضع کرد او را از برای ابی الاسود دئلی

از مردیکه قرأت

از مردیکه قراءت میکرد ان الله بری من المشرکین و رسوله بکسر اللام پس انکار کرد
این قراءت را و گفت نعوذ بالله من الحور بعد الکور یعنی از نقصان ایمان بعد از زیادتی
او پس رجوع کرد بعلی ع در این امر پس حضرت فرمود که ارشاد کن او را با اینکه
رفع از فاعل است و نصب از مفعول و جر از مضاف الیه و اما علم تفسیر پس مستند است
باو بدون خلاف بود بعض مفسرین عبد الله ابن عباس از تلامذه او و روایت
شده است از او که گفت حدیث کرد مرا امیرالمؤمنین در باء بسم الله الرحمن الرحیم
از اول شب تا آخر آن فهمیدم از او که شنیدی بسیار قلیلی فرمود و حضرتکه بخدا قسم از او که فرمود
هرگاه خواسته باشم بار میکنم هفتاد شتر را از تفسیر باء بسم الله و روایت کرده اند
نازل شده است از آسمان آیه در دریا و یا در صحرا یا در کوه یا در سمواتی یا در شب یا روز
یا سفر یا حضر مگر اینکه من عالم هستم که آن آیه نازل شد و در کدام وقت و بچه جهت فرود در اثنای کسی

نازل شده و بسبب آنکه عالم بظاهر و باطن بود تاویل و تفسیر و حقایق قرآن را نیز او دعا کرده و دعای
رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم از برای فهم در حق او و رعایت و حفظ کردن
دیگر که موصوفست باین اوصاف باشد استاد علم تفسیر نیز خواهد بود و چگونه چنین نباشد
و حال آنکه حضرت فرموده عالمترین مردم بکتاب خدا من و اهل بیت منند و اما
علم فقه پس همه را رجوع بسوی شیعه میشود بسوی او اما فرقه حنفیه چه آنها از تلامذه ابو یوسف و محمد و
زفر می باشند و اینها اخذ کرده اند علم را از ابو حنیفه و ابو حنیفه از شاگردان و تلامذه حضرت
جعفر صادقست و او تلمیذ حضرت باقرست و شیعه میشود علم باب امیر المؤمنین و اما فرقه شافعیه
پس رجوع میکنند بشافعی و او تلمیذ محمد ابن الحسن و مالک پس رجوع می کنند فقه
بایشان نیز و از آنها نیز راجع میشود با ابو حنیفه پس رجوع کرد بعلی علیه السلام و اما طایفه
حنابله پس رجوع میشوند باحمد ابن حنبل و او رجوع میکند بشافعی و او با ابو حنیفه

پس رجوع بعلی

پس رجوع میکنند بعلی علیه السلام و اما طایفه مالکیه منسوبند بسوی مالک و او تلمیذ ربیعه
و او از تلمیذ عکرمه و او از تلمیذ ابن عباس و او تلمیذ علی علیه السلام است و اما فرقه
شیعه پس نسبت ایشان بعلی علیه السلام و در همه علوم مشهورست خصوصا در علم کلام
و حدیث و فقه و اصول چه ایشان اخذ کرده اند این علوم را از اولاد و احفاد او
علیهم السلام و اما علم طریقت پس منسوب بود باصحاب آن علم از صوفیه و اهل الله
پس منتهی همه مشایخ در آن رجوع بسوی او شده و بعد از آنهم علوم خواندند و اما
علم قراءت پس آنهم مشهورست و در تاریخ عامه و خاصه مسطورست که بحسب تا مل شد
روز احد یا بدر و حکایت لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی و اما علم
قصص و تاریخ پس این از برای او است خاصه چه علی علیه السلام خبر میداد
از ماضی و مستقبل و حال و بود عالم باحوال غیب و اقوال و احوال او و در این بسیار

و مشهور است و اما علم کلام پس از او ظاهر شد و از خطب او استفاده کرده اند
و منسوب بعد او پسرش محمد بن الحنفیه و تلامذه او چنانچه ذکر کرده است محمد شهرستانی
در کتاب ملل و نحل و غیر او از علماء و اهل این علم چهار فرقه اند شیعه و معتزله و
اشاعره و خوارج و معتزله منسوبند به واصل ابن عطا و او است از تلمیذ ابی هاشم
ابن عبد الله ابن محمد الحنفیه و او شاگرد پدرش بود و محمد شاگرد
والدش علی ابن ابیطالب (ع) بود و اشاعره از تلامذه ابو الحسن علی ابن ابی بشر الاشعری
هستند و او از تلمیذ ابو علی جبائی و او از مشایخ معتزله است پس رجوع کرد
علم به علی ابن ابیطالب و اما شیعه پس انتساب ایشان بسوی او معلوم است چه
ایشان اخذ کرده اند اصول کلام را از او و از اولاد او از خطب و کلام او
و از برای ایشان بسوی او و اولاد او روایتی هست و مذکور در کتب ایشان و اما خوارج

فخذلهم [illegible]

خذلهم الله پس انتساب ایشان با نهایت بعد و انحراف ایشان از متابعت علی و اولاد او
بسبب شبهه که عارض ایشان شده در روز تحکیم ابو موسی و عمرو عاص بوده
از اصحاب و تلامذه او و از او اخذ کرده بودند اصول او و ایشان را رجوع بایشان بود
بعد از آنکه بودند از اصحاب و اتباع او و اما ربط تمام علوم حکمیه پس منتسب است باو
و صادر است از او چنانچه جناب شیخ ابو علی سینا در رساله قسمت کرده شده است
حکمت بدو جزء پس عطا کرده شده است علی (ع) نه جزو از او و در بیان [illegible] کلام جد و او را
و فرموده است من خزانه حکمتم و علی (ع) در است از برای آن کس که اراده نماید
حکمت را باید از باب او داخل شود و فرموده است کسیکه اراده نماید بسوی
آدم در علمش و نوح در فهمش و یحیی در زهدش و موسی (ع) در قولش و لقمان در
حکمتش پس نظر کند بسوی علی ابن ابیطالب علیه السلام

فصل بیست و چهارم

در ذکر خرقهٔ متصوفه بدانکه محقق بابلی شیخ محمد ابن علی ابن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسائی روایت کرده است در کتاب خود مسمی است بمجلی از نبی صلعم آنکه او فرموده چونکه سیر گردانید خدا مرا بسوی آسمان و داخل بهشت شدم دیدم در وسط او قصری را از یاقوت سرخ پس گشوده در او را جبرئیل از برای من پس داخل شدم در قصر دیدم در او خانهٔ از در سفید پس داخل آنخانه شدم دیدم در وسط او صندوقی پس گفتم ای جبرئیل چه چیز است این صندوق و چه چیز است در او پس جبرئیل گفت ای حبیب خدا در او سری هست که عطا میکند خدا او را از برای کسی که دوست بدارد او را پس گفتم بگشا در او را از برای من گفت من بندهٔ مأمورم تا آنکه نشود مقصود من بیست سؤال کن پروردگار خود را تا مرا اذن گشودن فرماید پس از جناب اقدس الهی سؤال کردم ناگاه ندائی از جانب حق بجبرئیل رسید که بگشا از برای حبیب من در او را پس گشودم

دیدم در او فقر و مرقعی را پس مناجات کردم و عرض نمودم که ای سید و مولای من چه چیز است این فقر و مرقع پس ندا کرده شدم که ای محمد اختیار کرده ام این دو تا را از برای تو و امت تو از روزیکه خلق کرده ام این دو تا را و عطا نمیکنم این دو تا را مگر از برای کسیکه دوست بدارم او را و خلق نکردم شیئی را که عزیزتر باشد از این دو تا پس فرمود پیغمبر که اختیار کرده است خدا فقر و مرقع را از برای من و این دو تا عزیزتر از هر چیزی است نزد او خدا پس پوشید این خرقه را باذن خدا چونکه رجوع کرد از معراج پوشانید او را بعلی ع باذن خدا و پوشانید او را علی بفاطمه ع و حسن ع پس حسن ع بحسین پس اولاد حسین یکدیگر می پوشانیدند بعضی از اولاد ایشان بعضی را تا آنکه رسید بقائم آل محمد مهدی ع و الحال در نزد اوست با ذوالفقار و درع نبی ص و شمشیر او

در عصا او و دلدل او و خاتم سلیمان و عصای آدم و موسی و طشت و تابوت
جفر جامعه و مصحف فاطمه آنچنان مصحفی که طول آن هفتاد ذرع است و از و
جاری شود تا روز قیامت بخط علی ع و املای نبی ع آن امروز نزد قطب زمان و امام
وقت و خلیفه عصر است و روزی باشد که ظاهر شود و پر کند زمین را از عدل
چنانچه پر شده است از ظلم و جور چنانکه تعلیق کرده است باو اعتبار ورود است
کرده است اورا علمای ابرار و بدانکه مراد بدین جفر جامعه نیست حروف ظاهری
به عینها بلکه مراد شرایط بوده است اوست بر وجهیکه پوشیده است جناب مقدس نبوی
از دست جبرئیل و امین جفر و فه معنویه و عبارت است از اخذ کردن معنی
از صاحب مقام بقدر استعداد و اتصاف بصفات او و تخلق باخلاق او
و از این جهت است که میگویند مشایخ از فقه جفر نسبه و صحبت ایشان دید و ادراک اجمع است

و معنی و تعبیر کرده

و معنی و تعبیر کرده شده است از معنویه بفقر و از معنویه جفر
بفقر آنچیزی است که تعبیر کرده است پیغمبر ص از آن بدو وجه اول
قوله ص الفقر سواد الوجه فی الدارین ثانی قوله ص کاد الفقر
ان یکون کفرا و این دو حدیث هر چند که مغایرند بحسب الفاظ لکن
در حقیقت شیئی واحد است از جهه آنکه مراد در حدیث اول عدم تملک و
تملک است مطلق و قیام بفنا فی الله و رجوع بعدم اصلی است و از این جهت
گفته شده است اذا تم الفقر فهو الله والفقیر لا یحتاج الی الله
ولا الی غیره و چه علت احتیاج وجود است پس چون فانی
شد از وجود خود باقی نمیماند از برای او احتیاج نه بسوی خدا
و نه بسوی غیر او و قول ایشان که نهایت الفقر بدایت الاستغنا

صحیح است چه فناء فی الله ابتداء صفات که اوست بقای بالله

پس مناط اعتبار خرقه معنویت که اوست اتصاف به صفات کمال

جمال و تخلق باخلاق او چنانچه فرموده است تخلقوا باخلاق الله

و نیست از برای خرقه صوریه بدون معنویه فایده بلکه

اهل او و نشان اهل سنت و التباس لا احمق شان است پس معنی قوله الفقر

فخری این است که مفتخر باید هرگاه فانی شدم در او و باقی شدم

باو و گردیدم باو غنی بعد از احتیاج و باقی بعد از فناء پس فخر منم

بسبب این بر جمیع انبیاء و رسل چه نبود در میان ایشان کسی که

فقر از او باشد بحسب صورت و معنی و افتخار او نبود از برای

وجود او به فقر به انبیاء دیگر بلکه بود افتخار او از جهت قوت استعداد او

و علو مقامات

و علو مقامات او چه مقام او اعظم و اعلی از جمیع مقامات انبیاء بود

و نیست مراد به فقر فقر صوری که او عبارت است از عدم اسباب صوریه از

مأکل و مشارب چه او نسبت به شیئی که فخر نامید و توان گر کند سید الانبیاء

و حال آنکه احتمال دارد که در آن وقت بلکه هزار محتاج و فقیر از وی بحسب صورت

در مدینه مشرفه وجود داشته باشد و قوله الفقر سواد الوجه فی الدارین

اشاره است بسوی اینکه وجه هر شیئی ذات و حقیقت اوست و سواد او عبارت است

از فناء او در دنیا و آخرت ظاهر و باطن از جهت آنکه هر فناء و عدمی که

فرض شود او ظلمت و سواد است هر بقاء و وجودی نور و سفیدی است چنانچه

فرموده است خلق الله الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره

پس ظلمت اشارت است بعدم و نور بوجود پس سواد وجه عبارت است از فناء

عبد در حق تا بمرتبه که باقی نماند از برای او وجودی در او یعنی فنا است در توحید

و اما قوله کاد الفقر ان یکون کفرا یعنی او آنست که چون

آخر فقر فقیر حاصل کند بدایة الوهیة را و دعوی بودن آن ابلیس حاصل شد

قریب است کفر هر گاه بود و باشد فقیر کامل جامع بینی ظاهر و مظهر در رب

و عبد یعنی خالق و خلق هر مرتبه از وجود حدی دارد مصراع گر حفظ مراتب

نکنی زندیقی یعنی هر کسیکه فانی شد از وجود خود در عالم فقر و

انجا نیست شد و رجوع نمود بعدم اصلی به طریق قهقری یعنی

که معلوم است اینکه نشد و به او میرسد بمقام بقاء بعد الفناء که تعبیر

شده است بوصول و لقا چنانچه اشارت فرموده جل و عزه

فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا

بمرتبه

یعنی کسی که خواهان منعلق و آرزومند وصال حق باشد تا بعمل آورد ذکر و فکر را

که موصل اند با و بجهة رفع کردن این امر حجابات بشریه را که وجود

آنها باعث است شرک را چنانچه فرموده است افرأیت من اتخذ الهه هواه

نظم وجود تو همه خارست و خاشاک برون انداز از خود جمله را

پاک برو تو خانه دل را فرو روب مهیا کن مقام و جای محبوب

چه تو بیرون شدی او اندر آید بتو بی تو جمال خود نماید و بعد از

وصول باین مقام میگردد و حق دارا انچه چنانچه عارف ربانی

النعت رحمه الله فرماید بیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما و گفته شده است بالعربیة شعر

اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی حیاتی و مماتی فی حیاتی و حیاتی فی مماتی

پس ظاهر شد که مراد بخرقه در فقره خرقه حضرت است و الحال مناسب است ذکر
نسبت خرقه تصوف بسوی او و اولاد او علیهم السلام بدانکه صاحب مجلی رحمه الله
گفته است آنکه سید علامه صاحب کشف تحقیق علی الخط مراد از او
سید المتألهین سید حیدر آملی قدس الله سره است حکایت
کرده است آنکه شیخ جنید پوشیده است خرقه را از خال خود شیخ
سری سقطی و او پوشیده است از شیخ معروف کرخی و او پوشیده است از امام
امام علی ابن موسی الرضا علیه السلام پس او گفته است از برای این قوم در
طریق است یکی نسبت صحبت و دیگری نسبت خرقه اما نسبت
صحبت پس از شیخ و سید بن شیخ اسلام محمد بن حمویه رضی الله عنه
و صحبت او بود با خضر علیه السلام و اما نسبت خرقه پس بدرستیکه پوشیده

بود او

بود او را رکن اسلام ابی علی فارمدی از قطب وقت ابی القاسم کرکانی
از ایشان و ابی عثمان مغربی از شیخ حرم ابی عمرو زجاجی از سید الطایفه
ابی القاسم جنید و او از سری سقطی و او از ابی محفوظ معروف کرخی
و اختلاف کرده اند در نسبت خرقه او و رفته است اکثر اهل حدیث
بآنکه حکم کرده است اهل طریقه و پوشیده است خرقه را از سید و مولای
خود شیخ علی ابن موسی الرضا و رفته است بعضی از مشایخ بآنکه
معروف پوشیده است خرقه را از داود طائی و حکم کرده است
اهل طریقه را و او از حبیب عجمی و او از حسن بصری و او از
امیر المؤمنین پس گفته است شیخ اعظم شیخ الهی شهاب سهروردی
قدس نفسه پس معلوم است حال او از قول او اما بعد بدرستیکه پس شناخته شد

شیخ صالح مقری محدث معمر نجم الدین ابو الولید اسمعیل بن ابراهیم ابن الله

پسر ابی بکر الثعلبی خرقه تصوف را پسر و طلبکه دارد و محقق است نزد اهل او

که یحیی پسر علی ابن محمد جعفری پوشانیده است مرا شیخ حافظ جمال الدین

ابو حامد محمد پسر شیخ ابو الحسن پسر علی صابونی رحمه الله و او از ابو الفتح محمود او

المحمودی پسر صابوند سلامی در سنه ... خودش گفت پوشانید مرا مشایخ

ثلاثه بشرایط مقرره اول شیخ محی الدین ابو عبد الله محمد پسر ابراهیم

پسر احمد الجری الفارسی گفت پوشانیده است مرا والد خود و هم از شیخ الامام

ابو اسحق ابراهیم گفت پوشید الشیخ الشیوخ ابو الفتح احمد پسر خلیفه

بیضاوی و او از ابو اسحق ابراهیم پسر شهریار کازرونی

و او از شیخ ابو عبد الله محمد ابن خفیف و او از امام جعفر الحذاء

و او از ابو امام

و او از امام ابو عمرو الاصطخری و او از امام ابو تراب النخشبی و او از امام شفیق

بلخی و او از امام عمرو موسی پسر زید القرنی و او از اویس القرنی و او از

امیر المؤمنین عمر و به طریقی دیگر شیخ ابو عبد الله محمد بن خفیف خرقه کرده است

از شیخ الطریقه ابو القاسم محمد بن جنید پسر محمد و طریق ثانی شیخ

نصرت الدین ابو الحسن پسر عمر پسر علی پسر محمد حمویه الجوینی

گفت پوشانید خرقه را بمن شیخ عماد الدین ابو الحسن ابو حفص عمر پسر علی پسر شیخ

الشیوخ ابو عبد الله حمویه او گفت که مصاحبت کرده است شیخ

ابو علی فضل پسر محمد الفارمدی را و او مصاحبت کرده است شیخ

وقتش را شیخ ابو عبد الله پسر علی پسر عبد الله الطوسی و صحبت داشته است

ابو عثمان سعید پسر سلام المغربی را او مصاحبت کرده است ابا عمرو محمد پسر ابراهیم الزجاجی النیشابوری

و او صحبت داشته است از شیخ الطایفه ابو القسم محمد الجنید را و طریق او تا شیخ
شهاب الدین ابو حفص و ابو عبد الله عمر بن محمد بن عبد الله بن محمد البکری
السهروردی گفت پوشانید مرا عم شیخ وجیه الدین عمر بن محمد معروف
بعمویه گفت پوشانید مرا شیخ پدرم محمد بن عمویه از شیخ احمد الاسود الدینوری
از شیخ الطایفه جنید را از خالش شیخ سری سقطی او از معروف
کرخی او از امام علی ابن موسی الرضا و در [illegible]
از ابو العباس نهاوندی از شیخ ابو عبد الله محمد ابن خفیف از شیخ
طایفه ابو القسم الجنید از خالش سری سقطی از معروف کرخی
از امام علی ابن موسی الرضا و با تنها رسید کلام صاحب محلی و گفته است
شیخ الفاضل ابو الحسن ... که محمد بن یحیی بن علی جیلانی مرید حضرت

سید محمد نوربخش و آنحضرت مرید سید علی همدانی و آنحضرت مرید شیخ خواجه اسحق ختلانی است و آنحضرت مرید شیخ
محمود مزدقانی است و آنحضرت مرید حضرت علاء الدوله سمنانی است و آنحضرت
مرید شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی و آنحضرت مرید شیخ احمد ذاکر
جوزقانی است و آنحضرت مرید شیخ علی بن لالا است و آنحضرت مرید
شیخ نجم الدین کبری است و آنحضرت مرید عمار یاسر اندلسی است و آنحضرت
مرید حضرت شیخ ابو النجیب سهروردی است و آنحضرت مرید شیخ
احمد غزالی است و آنحضرت مرید شیخ ابو بکر نساج است و آنحضرت
مرید شیخ ابو القاسم گرگانی است و آنحضرت مرید شیخ ابو عثمان
مغربی است و آنحضرت مرید شیخ ابو علی کاتب است و آنحضرت
مرید شیخ ابو علی رودباری است و آنحضرت مرید شیخ جنید بغدادی

و آنحضرت مرید شیخ سری سقطی و آنحضرت مرید شیخ معروف کرخی است
و آنحضرت مرید حضرت علی بن موسی الرضاست و همچنین
متصل است شجرهٔ شیخ صفی الدین بحضرت امام ضامن یعنی
امام هشتم چنانچه بعضی از فضلاء متاخرین از عرفا در رسالهٔ خود
نقل نموده لیکن در صفوة الصفی شجرهٔ خرقه او را باین نحو نقل کرده است
که آنحضرت تربیه و تلقی خرقه از سلطان المحققین شیخ ابراهیم
زاهد گیلانیست و آنحضرت تلقی از سید جمال الدین قدس سره
و او از شیخ شهاب الدین محمود تبریزی و او از ابو الغنایم
رکن الدین سجاسی و او از ابو بکر الله ابهری و او از ابو النجیب سهروردی
و او از وجیه الدین عمر البکری و او از پدر خود محمد البکری و او از

احمد دینوری

احمد دینوری و او از ممشاد دینوری و او از سید الطایفه جنید محمد بغدادی
و او از سری سقطی و او از ابو محفوظ معروف الکرخی و او از شیخ داود
الطائی و او از حبیب العجمی و او از حسن البصری و او از منبع شریعت
و مظهر اعلام طریقت و ناصب اعلام حقیقت صاحب تمکین سریر نصرت
خدای و مالک سلطنت شهای و راهنمای امیر المومنین و یعسوب
المسلمین و قائد الغر المحجلین و خلیفه رسول رب العالمین اسد الله
الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام و او از حضرت نبوت و کل
رسالت محرم حرم ولی فتدلی و قاب قوسین او ادنی
خاتم النبیین و امام المرسلین علیه من الصلوات اتمها و من
التحیات اکملها و قدحی که در بعضی اخبار در مادهٔ حسن بصری واقع شده

جواب او به دو وجه اول آنکه محمول بر تقیه باشد که جناب امام ع
از جهة مشتبه شدن احوال او بر عامه و محفوظ بودن مال و عرض
جان و مال او مذمت فرموده باشد یا آنکه از اسرار آن معصوم نسبت
باشد و اگر قدح در شان کسی باعث جرح و ضعف او باشد پس باید احدی
از رواة بلکه موثق نباشد چرا که جدید کل ایشان از قدح و مدح خالی
نیست و دوم آنکه از جهة نگاه داشتن ایمان ضعفای شیعه باشد چنانچه
قدح در شان یونس بن عبد الرحمن محمول بر این جهت است از حضرت رضا
بعضی کلمات عجیبه و اسرار غریبه که فهم عامه الناس از آن قاصر بود بروز
میکرد و سیم آنکه قدح ضعفا و مضر بر شجره نیست چه از مشایخ مسلم شده
که شیخ معروف کرخی اولا مرید شیخ داود طائی بود لاکن بعد که بخدمت جناب امام

رضا علیه

ثامن رسید اقرار بولایت او نموده خود را از جمله بندهای با اخلاص او
قرار داده و در خدمت او با علی مدارج عالیه ترقی نموده و باشارت
آنحضرت مشغول تربیت طلاب گردید چون مقام مناسب بود لهذا
ذکر شجره خود را نقش نموده ام شجره یعنی محمد جعفر الملقب بمجذوب علی
از جمله مریدهای قدوة المحققین الواصلین حسینعلی شاه اصفهانی
و آنحضرت مرید نورعلی شاه اصفهانی و آنحضرت مرید قطب دایره
آفاق جناب سید معصوم علیشاه دکنی و آنحضرت مرید جناب شاه
علیرضای دکنی و آنحضرت مرید جناب مولانا شمس الدین و آنحضرت
مرید مولانا سید محمود دکنی و آنحضرت مرید سید نورالدین نعمة الله ولی
و آنحضرت مرید شیخ عبدالله یافعی و آنحضرت مرید شیخ ابی صالح

البربری

[illegible]

البربری و آنحضرت مرید شیخ نجم الدین کمال الکبری و آنحضرت مرید
شیخ ابو الفتوح الشهید السعید و آنحضرت مرید شیخ ابی المدین المغربی
و آنحضرت مرید شیخ ابو سعید اندلسی و آنحضرت مرید شیخ ابو البرکات
و آنحضرت مرید شیخ ابو الفضل البغدادی و آنحضرت مرید شیخ احمد
الغزالی و آنحضرت مرید شیخ ابو البکر النساج و آنحضرت مرید شیخ
ابو القاسم الکرکانی و آنحضرت مرید شیخ ابی عثمان المغربی و آنحضرت
مرید شیخ ابو علی الکاتب و آنحضرت مرید شیخ ابو علی الرودباری و آنحضرت
مرید شیخ جنید البغدادی و آنحضرت مرید شیخ سری سقطی و آنحضرت
مرید شیخ المعروف الکرخی و آنحضرت مرید امام ضامن و اجازه ارشاد دارد
که جناب ارشاد پناه و برگزیده حضرت اله قطب الاولیاء فخر العرفاء سلالة الفقراء الغازی و خلاصة

السالکین

السالکین نور الواصلین حضرت نور علی شاه ادام الله ایام فیضه و ارشاده
تفویض نموده بودند نیز در رساله تیمناً و تبرکاً درج نموده و آن را
به عبارتی ذکر نموده و هی هذه صورت اجازت نامه
ارشاد و عبادت که شیخ کامل مکمل و مرشد واصل حضرت
قطب السالکین نور علیشاه مرقوم کرده چون به وجود وجودی کامل مکمل
در هر جزئی از اجزای زمان بل در هر قطری از اقطار دایرهٔ امکان
مراتب تکمیل که مقصود الله از ایجاد عباد است صورت نمی‌گیرد و
وجود مبلغی بالغ در هر جزئی از ادوار و هر دوران بل در هر بقعه از
بقاع اقالیم جهان حکم در بلاغ رسالت که معنی امکان نمی‌پذیرد و بناء
علیه بر حکیم علی الاطلاق که معالج امراض انفس و آفاق است لازم آمد که

در هر عهدی از عهود و عوالم امکان و در هر شهری از شهرستانهای
اقالیم زمان و مکان ماده قابله استعداد و مرا خلعت وجود ارزانی
دارد و با بلاغ احکام و واسطه تربیت جمهور انام است و در هر استعدادی
متضاده خواص و عام است بکار و تا همواره سلسله کمال و تکمیل ساری
و پیوسته بمعین ابلاغ و تبلیغ که اصل اصیل غرض از تربیت و در وجود جاری
باشد و چون طلوع کوکب مقصود بجز از مشارق انوار نبوت و ولایت
ممکن نبود و نباشد و لا رای مطلوب بجز از مرآت حقایق نمای ذوات
مقدسه رسالت و امامت صورت ظهور نمی‌گیرد و چرا که نفس نفیس
ملیه ایشان مجمع البحرین قدم و حدوث است و برزخ که در جهت ظاهر
و باطن است لهذا ابقای این سلسله ببقای آن ذوات مقدس منوط

انا نظهر

انا نظهر فی کل زمان آیاتنا دست با قید دوام نشأ این افاضه را
بمدلول نحن صنایع الله و الناس صنایع لنا دست جود آن
نفوس اقدس در محافل وجود ساقی است و در اوقاتی که مظاهر نامیه
و مبانی کمال مخصوصه ایشان بحسب ظاهر مرئی و محسوس نباشد ظهور انوار و بروز آثار
ایشان در سایر افراد ایشان علی قدر تفاوت استعدادات لازم بنسبت
تا سلسله مفروض منقطع نگردیده فیوض غیبی بتوسط معادن انوار الهی
لاریبی بعموم طالبان رسیده باشد و سالکان مسالک دین مبین
و طالبان طریقه حقه حضرت سید المرسلین کمال الوسایط از فرط
محبوبیت و کمال تخلق و ثبات با خلاق انبیاء و آداب اولیائی
در انبیاء و اولیای سالفه محمود می داشته و در حقیقت بمتابعت او امر و نواز

ارشادِ آن ذوات اقدس و نفوس متقدس مناسب بوده باشند و همچنان
از اولیای مذکوره را در عهود خود تعیین نواب کلاء باطراف عالم و
اصناف امم واجبست که در ابلاغ احکام ارشاد بجمهور انام و ترویج طریقه
حقه اولیه بر عموم خواص و عوام کوشیده حجة الله بر عالم و عالمیان
تمام گردیده باشند و در امر تبلیغ مامور باشان بحق مقام گزیده باشند
و از حین ظهور حضرت آدم الی الآن ابتدا و انتها بنحو این
سلسله علیه علویه بنهج مسطور در هر شهر مذکور جاری و هکذا
الی حین ظهور خاتم در هر یوم الموعود و الی انتهای الشهود در اول این
سنة المعدود بنا علی هذه المقدمات حقیر فقیر نور علی
فیض بخش نعمة اللهی در زمان حجت دوران و سلسله علیه معظمه فوق الکتاب بشرف ارشاد مفتخر

و مبادی و درجات ارتقای آن بنهج تحقیق و توفیق بالطاف الهی لازم و
متحتم است که ودایع بدایعی که دست ارشاد اولیای سلف در گنجینه
خاطر خلاصه ظاهر نهاده و ابواب فیوضی که مرکب نفوس قدسیه ایشان
بر چهره ضمیر حقایق تخمیر گشوده بمواد متعدده و استعدادات قابله
عوالم وجود باختلاف ابلاغ بر طالبان رحیق تحقیق را از آن صهبای
فرح بخش لبالب ایاغ نموده هر یک از سلاک را که قابل انوار رسالت
و لایق آثار ولایت مشاهده نماید بدست جد و جهد ابواب ارشاد را
بر چهره او بگشاید و او را نیز با هدای طالبان طریقه مخصوصه حقه مرتضویه بیعت نقابت
متعطشین زلال اسرار ولویه تعیین نماید که مهما امکن از عهده حقوق
ابلاغ و تبلیغ برآید بالجمله در این اوان میمنت اقتران که عتبه علیه عنایت

قدسی القاب فضایل و کمالات اکتساب عمدة السالکین زبدة الموحدین
فرزندی آقا محمد جعفر بن حاجی صفرخان قراگوزلو که مدتی مدید و عهدی
بعید که بارشاد حضرت ولایت شان تجرد نشان سلالة العارفین زبدة ا
لواصلین فرزند ارجمند حسین علی شاه شرف هدایت یافته در زمرهٔ ارباب
سلوک در آمده در هر باب در لطایف بفرد و تجرد و سلوک داشته و در مراتب عالیات
عرش درجات وارد و حضور وارد و منظور نظر حقانیهٔ منظور شده چندین
اربعین را بملازمت و مواظبت ذکر دوام و فکر مدام قیام
و اقدام نموده مورد امتحانات لازمهٔ طریقهٔ حقهٔ خیر الانام گردیده
و بر جمیع اطوار و اخلاق او را بمیزان تحقیق سنجیده آثار کمالات از جبلهٔ
احوال او بمنصهٔ ظهور رسیده و الحق بنا بر نص موتوا قبل ان تموتوا

او را از جمیع

او را از جمیع رذایل دنیهٔ نفسانیه مرده و باخلاق ملکوتیهٔ حسنه زنده یافت
حسبة لله ترخیص او را بارشاد سایر عباد برخود لازم و مجاهده او را
در اجرای طریقهٔ علویهٔ محمدیه مختتم داشته بتاریخ ۲۳ شهر محرم الحرام سنه ۱۲۴۷
در ارض اقدس کربلای معلی مشارالیه را بختام معارج عز و علاء بتفویض
شغل ارشاد و موقع امتحان و ابتلای حضرت مولا نموده بلقب السالکین بخطاب
مستطاب شاهی مخاطب و در زمرة العارفین ملقب بارجمند مجذوب علی شاه ملقب
گردانید که بعنایت الله تعالی گم گشتگان بیدای ناپیدای طلب را
حسبة لله بلا مشارکت نفس و هوا براه راهنمائی بصراط المستقیم طریقه
حقیقهٔ علویه نموده و باجازه اذکار خفیهٔ قلبیه و افکار جلیهٔ ملکوتیه
ابواب تجلیات از طرف اضافات را بر چهرهٔ قلوب عشاق حضرت

مولا گردیده وارد و از آنجا که براهین حکمیه عقلیه و نقلیه جمیع اطوار مستقلات
آثار علویه و تمامی آثار ملکیه پرتو انوار افنان ملکوتیه است که صدور ذوات
زبده وارد و هر چه در بالا منتهی و در هر قسمتی از اقتران و آسمانی
از آن که بحجب صورت ملبس این اسما مأمور برسالت شده
یکنفر از اولیاء را نیز با او همسفر فرموده اند تا بمعاضدت و مؤونت
یک دیگر را یاری نمایند چنانکه کلمه مبارکه انا الصامت و محمد
الناطق برین مدعا برهانیست مطابق فی الحقیقه مراتب نبوت
و ولایت در یکدیگر مضمر و مدغم و احکام ظاهر و باطن بهم توام
و مظاهر تایید این انوار مجمع البحرین حدوث و قدم و جمع بدین
المعنی کلمه قدسیه انا محمد و محمد انا رسم است و هرگاه خلیفه را

برادر رنگ

برادر رنگ خلافت ناطق باحکام ولایت فرموده خلیفه صامتی را
نیز بر اسرار او آگاه نموده اند لهذا در عهد دولتی که در بین ایشان است
و مکانی که آفتاب تربیت ایشان باده قابلیت انسانی را مستعد ظهور
آثار رسالت و انوار ولایت کند لازم است که بحجب صورت دوگانه
مظهر اسرار رسالت ممتاز و در معنی ایشان را بنور وحدانیت سرافراز
دارد که ایشان همیشه باطناً معاضد و معاون یکدیگر و ظاهراً از
یکی آثار رسالت و از دیگری انوار ولایت جلوه گر باشد
و همچنین سلسله این معنی نیز از ازل تا ابد متصل و از عهد ولایت مجلس از
اولیاء از هم منفصل نگردیده تا درین اوان که نوبه ارشاد و تربیت بمقتضای
کمال استعداد و فطرت فرزند ارجمند نیک سیر آقا محمد جعفر ملقب بمجذوبعلیشاه

بنظر بتابعیت آن سنت سنیه لازم نموده که یکی دیگر از فرزندان

وحدانیت توامان را که ظاهرا و باطنا باشارات سمت انتساب داشته

داشته باشند بمعاضدت او تعیین نموده در سلسله ارشاد در راه دلیل راه

بحسب ظاهر و باطن در ارشاد و اصحاب او خواجه احکام ارشد باد او منقوش

همراه نمائیم لهذا عالیجناب قدسی القاب فضایل و کمالات اکتساب

جامع المعقول و المنقول حاوی الفروع و الاصول قدوة المحققین و

خلاصة العارفین فرزند ارجمند آقا رضای را که او نیز عهده بیت که

بارشاد حضرت ولایت شان تجرد نشان سلالة العارفین و زبدة

الواصلین فرزند ارجمند کامکار رفیع مقدار حسینعلی شاه

بشرف ذکر و اجازه فکر رسیده و آب یاری دهقان نموده. نطبت ذکر

مدام و مراقبت فکر و دوام تمام کلمهای تجلیات صدق و اعظمیت در

ساعت خاطر مخالفت مظاهر شد و رسیده الحق مستحق ظهور انوار ولایت

و قابل بروز آثار کرامت است بعالیجناب سابق الالقاب مشار الیه

معارضه و بتعلق همراه نموده بالاتفاق مامور ساخت بارشاد

ارباب استحقاق که عالیجناب آقا رضای مشار الیه باطنا مشغول

دلالت و راهبری و عالیجناب محمد شاه مذکور ظاهرا در

کار هدایت و راه نمائی و دستگیری از ارباب استحقاق را

که عالیجناب مذکور طالب راه خدا و مشتاق لقای حضرت

مولا دانند دلالت بطریقه حقه مخصوصه نموده بشرف حضرت

ارشاد پناهی مجدد و بعلی شاه مشرف دارد و در اطوار سیر و سلوک او را

نهان نگذارد که بلکه همواره بقوت دولت باطنیه متوجه تربیت
ایشان شده در القای توانایی سلوک ولایت دلالت بزرگ
رز اهل کسب محاسن و مواظبت بذکر دوام بحضور حضرت کرده
درباره هر کس یک مساعی موفور بمنصه ظهور آورد و جناب
معظم الیه یعنی فرزند ارجمند سعادتمند ملا محمد رضا حفظه بلا
صورت اجازه خود را بتقدیم آنخدمت مامور و در اجرای
آن مساعی مشکوره زیبای عرصه ظهور نماید که بعنایت الله تعالی
مصاب ماجور خواهد بود و بواسطه تقدیم آنخدمت ابواب
فتوح فیوض لدنیه و افاضات علویه را بر چهره خود خواهد گشود و جمهور
فرزندان سعادتمند سالکان راه و عارفان آگاه از ارباب

ارشاد و سایر فقرای سلک بها و سلسله جلیله نعمة اللهیه عالیجنابان
مشار الیهما حسب المسطور صاحب مقام هدایت و ولایت
داشته در حلقه ارباب ارشاد شان مقام و در زمره
اولیاء عالیمقام شان مستقیم داشته عموم طالبان صراط المستقیم
طریقه حقه مخصوصه مرتضویه و جمله رهنوردان بادیه طلب مقامات ولائیه
عالیجنابان مشار الیهما در هر بادیه ای نارسیده ای طلب اولیا راهنما
راهبر داشته بارشاد آن و ولایت ایشان مرتبه صدق و یقین و دین
بمتابعت اوامر و نواهی ایشان خود را با شاهد مقصود قرین
و طریقه حقه ایشان را ابداً ابداً و نفساً بنفس متصل با ائمه طاهرین و رسالت
و ولایت ظلال رسالت و ولایت اولیاء و انبیاء عشر داشته بموجب اوراد و

واز کار خفیه قلب ایشان الله را در ربقه فاذکروا الله کذکرکم غافل و منخرط در مراقبت
انکار علویه ایشان خود را در زمره الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم
یتفکرون فی خلق السموات والارض مسلوک شمرده بمتابعت ایشان در اطوار سلوک که بحکم
یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم را مرعی سلوک دارند و متابعت ایشان
در طریق یهدون فی الاسلام راهی متروک نگذارند که بعنایت حضرت مولا بهدایت ایشان
بدلول علیکم تجلی الذکر در حلقه اهل ذکر و توحید در آیند و بدلالت ایشان بمضمون
فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون ابواب متعلقه تجلیات الهی بی منافات و طریق سند را
لاریبی را بچهره خود بگشایند والله الموفق والمعین تمت شد اجازه نامه با نجام انجامید الحمد لله
اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا و سرا و علانیة علی ما وفقنا بالاتمام و ایدنا بالاختتام
امید از مطالعه کنندگان آنکه این فقیر را در وقت مطالعه بتحجیل یاد آورند در حالات

بسم الله الرحمن الرحیم

رساله شریفه بسم الله الرحمن الرحیم نورالدین نعمة الله

قال الله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق
ای عزیز خود را بشناس تا شناسی او را بشنو سخن حکایات نیکو را
معرفت آفاق جمع افق است و آفاق ناحیه دارد چون دایره گرد نقطه
و نفس وسط مدار و مدار ترتیب بر دایره و نفس بر ناحیه در رویه آیات
در آفاق مشاهده ظهور و مطالعه تجلیات حق است در اکوان و دیدن آیات
در انفس ظهور تجلیات است بحسب مراتب مجموع عالم مظاهر حقیقت
اما مظاهر جامعه کلیه کامله نفس انسانست مشتمل بر جمیع کونیه و الهیه
هر آینه عارف نفس خود رب خود باشد کما قال من عرف
نفسه فقد عرف ربه و معرفت عبارت از باز شناختن معلوم

مجمل و مصور تفاصیل و بازشناختن ذات و صفات در صور تفاصیل افعال

بر تفکر مرتبهٔ عارف **شعر** منصب عارفست تا دانی * تا بدانی که عارفش

خوانی * و اگر داشته بود اول مجملا که موجود حقیقی و فاعل مطلق حق است

و در تفاصیل بتأمل بازشناسند عارفان او را معروف خوانند

و اگر به تفکر باز نشناسند اولئک هم الغافلون از جنید رحمه الله

پرسیدند که معرفت چیست فرمودند هو العارف والمعروف معرفت

و عارف و معروف یکی باید تا مقصود در وی نماید معرفت نفس

انسانیه مظهر اسم الهیت و عالم مظهر او و او برزخیت میان صفات

الهیه و کونیه و جامع معانی کلیه و جزئیه **شعر** برزخی در میان بحر ثبات

واقف سر قاب قوسین است * از وجه و حیثیت از مکان و زمان

ومنزه

ومنزه از تغیر و حدثان و از وجه جسمانی محتاج بود بمکان و زمان و به تغیرات

در زمان و اکوان و تتمهٔ عالم علوی روحانی و جسمانی و خلیفه بحق است و

مخلوق بصورت الهیه من عرف نفسه فقد عرف ربه قال رسول الله

مثل القلب کریشة بأرض فلاة یقلبها الریاح ظهرا لبطن قال الله تعالی

کل یوم هو فی شأن **نظم** هر زمان دل ببرد از ما خدا * هر نفس جانی

خوشی بخشد بما * معرفت ذات الهیه از حیثیت احدیه متعالیه است از نسبت و

اضافات والله غنی عن العالمین اما از حیثیت ربوبیه طالب

مربوبیت است و ربوبیت نسبت و تحقق نسبت با منتسبین است و آن

رب و مربوب و معرفت رب مشروط بمعرفت مربوب من عرف

نفسه فقد عرف ربه **لمعه** رب و مربوب را کمو دریاب

خویشتن را بدان اورد و در باب معرفت عالم اعیان و عالم ثانیه مظهر اسم
اول مطلق و باطن مطلق است و عالم ارواح مظهر اسم الباطن مضاف و
ظاهر مضاف و عالم شهادت مظهر اسم الظاهر مطلق و آخر من وجه
و عالم آخرت مظهر اسم الآخر مطلق و ظاهر من وجه و نفس انسان
کامل مظهر اسم جامع من عرف نفسه فقد عرف ربه
معرفت حقایق عالم در علم و عین حقیقت مظهر انسانیه است و حقیقت انسانیه
مظهر اسم جامع و مجموع ارواح جزئیات و مظهر اسم اعظم است و به ظهور
حقیقت انسانیه در عالم و این نشأه عالم مفصل را انسان کبیر گویند شعر
مخزن اسرار ربانی بود گر حقیقت نفس انسانی بود من عرف نفسه فقد عرف ربه
تا آنکه معرفت حقیقت انسانیه را ظهور است در عالم التفصیل و در عالم

اجمالات عربیه کل الجمیل عند الوجیهک مجملا لکنه للعالمین مفصلا و مظهر
اول حقیقت انسانیه صورت روحیه مجرده مطابقه صورت عقلیه و صورت
قلبیه مطابق نفس کلیه و صورت نفس حیوانیه و مطابق طبیعت کلیه
و صورت دخانیه لطیفه مطابق هیولای کلیه و صورت دمویه مطابق
جسم کلی و صورت اعضائیه مطابق عالم کبیر و این تنزلات مطابقه
بیان اند و نسخه صحیفه و این و این از تنزلات الهیه است و در مملکت
انسانیه من عرف نفسه فقد عرف ربه شعر همه عالم تو
اگر دانی : نفس هم ما کمالات انسانی : معرفت مرتبه روحیه ظل مرتبه احدیت است
و مرتبه قلبیه ظل مرتبه واحدیت و نفس ناطقه انسانیه اگر عارف بود
بمعرفت اجمالیه روح خواهند و اگر بسبیل التفصیل باشند قلب گویند

و معرفت تفصیله نادر فقط بست **شعر** آنکه اعیان همه گوبینید و عین هر یک
عیان دبینند من عرف نفسه اجمالاً فقد عرف ربه اجمالاً و من عرف نفسه تفصیلاً
فقد عرف ربه تفصیلاً **شعر** ز اجمال و تفصیل واقف بود ـ بنزد کریمی که
عارف بود ــ معرفت را پنج مراتب بود معنویه و روحانیه و مثالیه و
جسمیه و مرتبه جامعه مراتب اربعه پنج وجه دارد وجهی که واجه حضرت حق است
بی واسطه فیض از خدا میابد و همه اشیا این وجه دارند کما قال الله الطرق
الی الله بعدد انفاس الخلایق وجهی بعالم ارواح دارد چنانکه
استعداد اوست و بواسطه روحی از ارواح انبیاء علیه السلام
از رب خود فیض میگیرند و وجهی مخصوص است بعالم مثال و بمقدار نسبت
از مقام جمع بحسب اعتدال مزاج و اخلاق و انتظام احوال در حضرات و قیود است

و حضور معرفت محفوظ و وجهی با عالم شهادت دارد و مخصوص بالاسم
الظاهر و الآخر و وجهی جامع وجوهات اربعه مخصصه با حدیث جمع
و این وجه جامع قربت بمرتبه هویت که مشعونه است با ولیه و آخریه و
ظهور و بطون و جمع میان این لغوت اربعه **بیت** سخن دل از
اهل دل بشنو دل باریکه ذوق جان دارد ظاهر و باطن اول و آخر به
همه از دل بجو که آن دارد و صلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین
در احدیه مندرجه و احدیه مندرج در لاهوت و حده بحسب ذات
با انتفاء تعدد نسبت و اضافات اما وحده باعتباری که حامل تجلی اوست
حقیقت محمدیه برزخ کبری است و معراج قاب قوسین که غایت معراج انبیاست
و او ادنی اشارت است باتحاد قوسین احدیه و واحدیه بلا واسطه حقیقی

واسطه یعنی برزخ ثانیه در سطوت تجلی نور ذات برزخ معانی عوالم کلیه حضرات
خمسه بیان خواهیم کرد عالم ماخوذ است از علامت انما سمی العالم عالماً
لانه علم علی صانعه و در اصطلاح اهل الله عالم سوی الله و هر فردی از افراد
عالم مظهر اسم خاص است از اسماء الهیه و معلوم است که متعلم آن را تعلیم
اسم میکند و عقل اول که مشتمل است بر تمام عالم بطریق اجمال عالم کلی است
اسم الرحمن لوح او بجوان الرحیم از نفس کلیه باب نفس کلیه که مشتمل است
بر جمیع جزئیات بطریق تفاصیل عالمی است کلی **نظم** خوش بخوان ای
یار اسم الرحیم • اسم عام و رحمت خاص ای سلیم • و انسان کامل که مجموعه
کمالات وجود است **لمؤلفه** اسم جامع حضرتش سجود • مظهر اسم اعظم یکبود
و انسان کامل در مرتبه روح مطابق عقل اول است و در مرتبه قلب نفس کلیه و

و هر واحدی از عالم علامه اسمی از اسماء الهیه و مسمای بذات جامعه
مشتمل بر جمیع اسماء هر آینه مرتبه ذی عالمی باشد کلی همه اسماء از ذوات آن
آموخت کل شیء فیه کل شیء و اگر هر چه عالم غیر متناهی است
از وجهی اما کلیه الهیه پنج اند اول حضرت غیب مطلق و عالم آن حضرت
اعیان ثابته اند و در مقابله آن حضرت حضرت شهادت مطلقه و عالم او
ملک است برزخ میان غیب و شهادت غیب مضاف از وجهی که با غیب مطلق
دارد عالم جبروت و ملکوت یعنی عقول و نفوس مجرده و از وجهی که
قریب بعالم شهادت است عالم او عالم مثال مطلق که عالم ارواح است و
انعالم ارواح را صورتها الیه است مناسب عالم شهادت و صور عقلیه مجرده
مناسب غیب مطلق و حضرت خامسه جامعه حضرات اربعه است و عالم آن حضرت عالم انسانی

که جمع و جامع حضرات است و عالم ملک مظهر ملکوت و عالم ملکوت مظهر

عالم جبروت که عالم مجردات است مظهر عالم اعیان ثابته و اعیان ثابته

مظهر اسماء الهیه حضرت واحدیه مظهر حضرت احدیه اذا

بلغ الکلام بسم الله الرحمن الرحیم الی الله

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

اما بعد روایت است که کمیل ابن زیاد سؤال کرد از حضرت امیر المؤمنین

و امام المسلمین ع ما الحقیقة امام ع فرمود ما لک و الحقیقة و قال کمیل

اولست صاحب سرک قال بلی ولکن یترشح علیک ما یطفح فقال

کمیل او مثلک یخیب سائلا فقال الا کشف سبحات الجلال من غیر اشارة

فقال زدنی بیانا فقال محو الموهوم مع صحو المعلوم فقال زدنی بیانا فقال

هتک الستر لغلبة السر فقال زدنی بیانا فقال جذب الاحدیة لصفة التوحید

فقال زدنی بیانا فقال نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید

آثاره فقال زدنی بیانا فقال اطف السراج فقد طلع الصبح و الصباح

سؤال و جواب این چه الحجابات . بشنو از موحد ز ذات و صفات حقیقت و در

انمجل وجودیست واجب که تغیر او ممکن نخواهد بود و نزد اصحاب صوفیه

دار باب الهیه حقیقة الحقایق ذات حق است که جامع جمیع حقایق است

که حضرت جمع و وجود میخوانند لمؤلفه در انحضرت اگر پای مجال دو

پای از حقیقت خویش کمال و حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله وسلم ذات با تعین

اول یعنی اسم اعظم فهم و حقیقت اسماء الهیه تعینات که نسبت ذات باشد

و تعینات ذات و صفات و تمیز اسماء و بعضی از بعضی متعینات اسمائیه و

شهود حق است حقیقتاً در مقام عین جمع احدیه و کمیل رضی الله عنه
صاحب دلی بود و طالب مقام ولایت و آن مقام فنا است در ذات احدیه
و مقتضای حال سؤال بود از حقیقت امام علیه السلام فرمودند ما لک و الحقیقة

نظم
هر چند تو صاحب دلی از خدمت ما ؛ اما تو کجا و این حقیقت ز کجا

کمیل چون شنید نیاز مندانه گفت او لست صاحب سرک یعنی من صاحب سر و هم مقام
نیستم با آنکه اطلاع دارم بر سر تو

نظم
سری که کسی ندانند آن را ؛ لطف تو مرا محرم اسرار تو کرد ؛

و سر عبارت از لطیفه است که ظهور آن ممکن
نیست بر نشاء نفسانیه و بر قوت نظریه بلکه آن بعض دل است صاحب دل
که در مقام روحی بود و در حالت ترقی روح بمقام توحید بشریت لطافت و نور
آئینه و غایت تجرد از مقام نفس و دل بحریت نورانی مجرد دو واسطه روح و نفس و

و با نجوم بسر انیه تحقق می‌یابد و حکیم آنچه نفس را ناطقه میخواند و محقق
نفس ناطقه را اگر معرفه الهیه بطریق اجمال دارد روح میخواند و مطابق
عقل اول میداند اگر عارف بمعرفت تفصیلیه است او دل میگوید و مطابق
نفس کلیه و کمیل از مقام نفس ترقی نموده و بر سر ولایت سلطان ا
لاولیاء اطلاع یافته ؛ و ذره از آنچه یافته ؛ از محیطی اندک آنچه یافته ؛ بیشتر مستعد انه و نیاز
و نیاز مندانه می گفت او لست صاحب سرک قال بلی و لیکن یترشح
علیک ما یطفح منی تصدیق الامام کمیل مستعد هم مقام بود اما
غیر و وصل این کلام و وصل است که امام در مقام تکمیل و تمکین بود و
کمیل در مقام ولی و امام در مقام استقامت در ولایت و آن مقام بقای
بعد از فنا است در عین جمع بلکه مستغرق بود در ذات احدیه و در مقام

فنای فنا و موجود به وجود حقیقی و منور بنور احدیت که نور وجه باشد کمیل در مقام
دل و آن نور مکاشفه و مطالعه است نور شاهده تعالی کشف سبحات الجلال من
غیر اشارة و احتجاب بحجب به ساتر است و جلال حجاب حقیقت است از ابصار و بصائر
کما قال صلی الله علیه و آله و سلم ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار
و قال الله تعالی لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار اما جمال تجلی حق است
بوجه حق و جمال مطلق و جلال در مجموع ملابس اعیان و گفته اند **نظم** جمالک فی کل
الحقایق سائر ۞ و لیس له الا جلالک ساتر ۞ و جمال و جلال احتجاب اوست
معشوق کاملان و هر جلالی جمالی دارد و هر جمالی جلالی و سایل جمال حجب دل بود
آنمقام تجلیات صفات جلال احتجاب باقی صفات جمال نور وجه است از
غیر حجاب و وجه ذات موجود است با جمیع لوازم و سبحات انوار وجه و انوار تجلیات و

و صفات حجب وجه این انوار را سبحات جلال میگویند و سبحاتی که
تجلی انوار ذات است سبحات جمال میخوانند من غیر اشارة یعنی اشاره حسیه و
عقلیه در وجه زیرا که اشارات مشعر بدو ثنویت است و این مقام عبارت از
فنای محض است **نظم** در حال یگانگی عبادت نگنجد ۞ آنجا که رسی
منیت اشارت نگنجد ۞ چون نیست طلوع وجه باقی بکشف حجب (قطعه نظم)
برخیز ازین میان حجابت بر دار ۞ بگذار حجاب یکسر مو بگذار ۞ از ذات
صفات خویشتن فانی شو ۞ تا دریابی حقیقت آن اسرار ۞ و اما کمیل را
بدایت سیر بوده نهایت مقام فنا از صفات بکشف ذات و چون
سالک در مقام تلوین بود و این قول دلالت میکند بر وحدت بکثرت
بالتزام میگفت فی بیانها قال محو الموهوم مع صحو المعلوم و حقیقی فنای کثرات

در وحدت لمؤلفه و نظر غیر غیر آب نماند محو شود قطره و حباب کاند

محو ارباب ظاهر رفع اوصاف عادات و خصائل ذمیمه و اثبات بها

بقابل آن یعنی اقامت احکام عبادات و اکتساب اخلاق حمیده اما

محو ارباب سرائر ازاله علل و آفات و اثبات مواصلات و امحو

اثبات رفع اوصاف بنده بود و به تجلیات صفات و افعال و

اخلاق حق نظم بصفات حق اگر شوی موصوف بنده عارفی و

هم معروف و در حقیقت وجود ماسوی الله موهوم و وجود حقیقی حق است با

بان لا زال و لن یزال و در عبارت مع صحو المعلوم ایهام

لازم و دلالت التزامیه و این سلطنه قوه عقلیه بود و عقل باعتبار کثرت

صفات که مانع عز جهت بحضرت احدیه نظم گر تو حق را بعقل میدانی

بحقیقت اینکه عقل

بحقیقت بدانکه نادانی و کشف حقیقت بنور محبت محبوب است نه بضیاء عقل

حقیقت را بنور او توان یافت دل دیوانه با آگهیان یافت العشق

حیران الهی اگر آفتاب محبت ذاتی از غمام کثرت اعتباریه طالع شود

کواکب خیالیه عقلیه را نفی کرده و بنور عشق حقیقی عاشق بمقام اخلاص رسد

و کلام امامست کمال الاخلاص نفی الصفات عنه هر آینه مخلص عین

گردد و توحید او حضرت شهود و عیان نه علم و بیان لمؤلفه عقل و وهم از

میانه چون برخواست عشق او مجلس خوش آراست و چون عاشق در ظهور

سلطنت عشق اختیاری ندارد و سبب تلک منوطیت مسائل را مشکل نمود

و طلب نیاورد وضوح کرده فقال الامام حنک الشر لفتنة الشر بتر عبارات از

هر چیزی که آن محجوب کرداند بنده را از حق لمؤلفه هر چه آنرا محجوب کرداند دارد

سر خوانندش ولی یاران ما استاره را گوا نه که ظاهر آسماء الهیه اند مستور
حقیقت بجا کل بدینه سانه که رابطه است میان غیب و شهادت و مورد
لحق و الخلق لمولفه سر است و سرا به مستور است • پردار حجاب اگرچه نور است
حق است که عالم خوف است لا یرقه الامر • عالم حق حقیقت ما دانی • عالم او
جز او که میخوانی • سر علم حقیقی است که عالم بان عالم است سر حقیقت فنا
کردن حقیقت در سر شیء لمولفه سر حق در هر یکی هست ولی • گر کند [illegible] فنا
سر حق ولی • سر تجلیات مظهر و حقیقی هر یکی راست یکی • سر قدر آنچه
حق دانست از هر عینی در ازل لمولفه هر چه در علم دوست آن باشد •
هر چه خواهد جز جنس نباشد • سر ربوبیه توقف توقف ربوبیت است
بر مربوبیه و سر سر ربوبیت ظهور ربوبیت به صور اعیان و سر سر و آثار آن از اسماء

الهیه اند

الهیه اند لاجرم از بواطن اگر آن در سر سری است و در سر وحی
و وحی و اسرار خلایق ضعیف و قوی است باشند و ناشر ضعف سبب باشد
عقل بر سر آن قادر است و سالک اگرچه عارف باشد عجز محجب
صاحب حقیقت نتواند بود اگر از محبت الهی سر او قوت یابد از عقل در
نور آفتاب منطمس شود و بقوه جذب ذاتی و محبت محبوبیت بقدر استعداد
عارف حقیقت شود و چون از غلبه سر حصول حقیقت لازم نیست بل زیادتی
بیان تجرید فقال جذب الاحدیه صفت التوحید لمولفه قول سلطان
اولیاء در باب • نحن الخمس [illegible] در باب یعنی نهایت در غلبه سر
قوت نور جذب ذات است در حضرت احدیه لمولفه اعتبار کثرت
آنجا نیست • بلکه حکم وحدت آنجا نیست • اسم و صفت و اضافه

آنجا نبود گفتم آنجا اگرچه آنجا نبود و جذبه الحق عبدات بحضرت
حق تمکن بقضا عنایات الهیه و مهیا گردانیدن جمیع ما یحتاج بنده در طی منازل
و قطع مراحل محبت و کلفت و سعی بنده در حضرت او و انعام تمام او از
نعمت او و احدیه در اعتبار و نهست با سقاط جمع و توحید احدیه جمع و
فرقت و این توحید حقیقت فی ذاته بذاته و صورت این توحید شهد الله انه
لا اله الا هو و امام با صیغه توحید فرمود که مشعر است بکثرت اعتبار در
حضرت احدیه و کسی عارف بوده که بمقام وحدت و فنای در ذات بمقام
ولایت است و صاحب ولایت تا راجع نشود از مقام جمع بتفصیل وحدت و ارادت
بکثرت کامل و تمام نبود تا بمقام صحو بعد از سکر نرسد او را بمقام
استقامت حاصل نگردد تا بمقام شرف نشود و بحقیقت حقیقت راه نداند

مرآینه بیابی طالب انه و باو وضوح میکند و امام می فرماید نور یشرق
من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره یعنی ظهور میکند نور تجلی
احدی که نور وجه مخوانند و شرف است از ازل ازال و لایح بر مظاهر
صفات حق یعنی اعیان موجودات که صور اعیان الهیه اند و در مقام
توحید ظهور نهست در مقام مظاهر صفات و شهود وحدت در صورت
کثرت و حضور جمع در عین تفصیل وجود و تفاصیل آن در عین جمع و
تحقیق ظهور حق است در صور اسمائیه و تحقیق محجوب نشدن بخلق از حق و
تجلی از حق بیت خلق و حق را یکی کن گر توانی * شمس را بیند و شمع فر شتم نگرد
و چون مجمل حال کمیل ابن زیاد و راز باو گردانید و سکر غلبه کرد و مستانه بطریق
ذوق بیکف زد و فی یا نا فقال ع اطف السراج فقد طلع الصباح

یعنی بگذار معانی بیان علمی و فنی ترا ازان چراغ بی فروغ عقل که ظاهر شد
بر تو نور رخسار حق و نور عشق تابنده بانور حق بیت ذره و آفتاب ازان کمتر
ذره چیره و بیا ازان بگذر قال الله تعالی و قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل
کان زهوقا بیت چه آفتاب بر آمد ستاره ننماید کدام ذره
در آنحال در حساب آید ☆ این رساله الکارکت ارام ☆ سید ... و السلام

رساله دیگر از رشحات ثلاثیه فیض الهی منقسم بفیض اقدس ذاتی و فیض
اسمائی و صفاتی و حصول اعیان ثابته و استعدادات اصلیه اعیان در علم از
فیض اقدس بود و حصول اعیان در خارج از فیض مقدس تعبیر بر
فیض اقدس و قابل اقدس شده بود و باسم الاول و باسم الباطن و بعد از
آن باسم الظاهر زیرا که اولیت و باطنیت ثابته وجود علمیت و آخریت

ظاهریت وجود عینی را الکنه التجلی ما یکشف القلوب من انوار الغیوب و ذات
حق تعالی را تجلیات ذاتیه و اسمائیه و صفاتیه و اسماء و صفات را
در حکمت سلطنت و سماء که حکومت سلطنت اسما و صفات ظاهر
زمان ظهور آن در حضرت ظاهر شود و با ارتفاع حجب ظهور حق
بوحدت حقیقت ظاهر گردد و شیئی بصورت حقیقت خود
لاجرم متمیز حق باشد از باطل و محل این تجلی مظهر حق است
مظهر روح است فانی شود بر وقوع آن تجلی و بقاء روح جمیع مظاهر
فانی گردد قال الله تعالی و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی
الارض الا من شاء الله ایشان قوم آنانند که در قیامت کبری بتجلی ذات
فانی شده اند هر آینه هر شیئی بحکم کل شیء یرجع الی اصله همه

اص خویش واگردند قال عزّ من قائل ولله میراث السموات والارض
کل شیء هالک الا وجهه واین فناء بزوال تعلقات خلقیه بود
وفنای وجه عبودیت در وجه ربوبیت همچنانکه محو قطرات در بحر
وکل من علیها فان ویبقی وجه ذو الجلال والاکرام
واین رجوعست بحضرت وجود مطلق بارتفاع وجود مقید وقال
لمن الملک الیوم لله الواحد القهار اشاره بود بمرتبه ظهور
احدیت وفنای تعینات خلقیه تجلیات الهیه در مراتب کثرت و زوال
تمام تعینات وتجلیات ذاتیه در مرتبه وحدت واز جمله اسماء این
که مقتضی این مرتبه اند القهار الواحد الاحد الفرد الصمد والغنی
بدانکه کشف در لغت رفع حجاب بود و در اصطلاح صوفیه اطلاع بر ماورای

حجاب کشف

حجاب کشف یا صوری بود یا معنوی در عالم مثال حاصل شود واز
طریقه حواس خمسه اما مشاهده چون رؤیت مکاشفان ارواح مجرده را
ارواح روحانیه وانواع کیفیات صوریه بعضی با بعضی مجتمع شوند
ومفرد هم باشند وجمیع تجلیات اسمائیه اند از اسم البصیر ومکاشفه
نزد ما اتم از مشاهده است ونزد بعضی مشاهده اتم بود ومعلوم است که
مشاهده مخصوص بود بصورت ومکاشفه بمعانی مثلاً اگر شاهدی
مشاهده کند جمادی متحرک طلب محرک خواهد کرد وعاقل داند که جماد
متحرک بی محرک نبود لاجرم علم او متعلق بود بر او معلوم وبصر که
آلت مشاهده است متعلق بمعلوم واحد واگر رؤیه حق صحیح بود
مشاهده اتم تواند بود والا مکاشفه متعلق بمعنی ثلاثه بعلم وجمال

وبرجه مشاهده طریقت ومکاشفه نهایت طریق مشاهده نموده اینطایفه
معرفت را باستحکام شده بدلایل توحید ورؤیت حق در اشیاء
بغیر تنگ مراد از رؤیت اشیاء بدلایل توحید ودیدن احدیه در موجودیکه
وسلسلت بر احدیت حق نه بر ذات حق بیت ذات او از دلیل مستغنی است
وز همه کاینات مستغنی است * اما اشاره رؤیت حق در اشیاء از حقیقت
حق لقبش این است بیت نظری خوشتر بدیده ما کن * در همه نور او تماشا
کن * ونزد ما فرق است میانه رؤیه ومشاهده زیرا که مشاهده شهود
شاهد است در مرآت دل وآن قید است اما رؤیه اعم ازین است و
لهذا قال موسی رب ارنی انظر الیک ولم یقل اشهدنی
زیرا که حق مشهود موسی بود وچگونه مشاهده اشیاء نباشد چون مشهود او دایما است

وقید از غیر تنزل

وقید از غیر تنزل اشارات بکشف بوی است استعدادی لواجد
وجد است ووجد وارد غیبت که از خدای تعالی بر دل آید وباطن را
از هستی خود بکرده اند با حداث وصفی غالب و صاحب وجد محجوب بود
از حق وموجود بر وجد وتواجد اظهار صورت وجد است از غیر واجد
دعوی سراپرده اهل توصف از گفتگو نه بتکلف مبرا و معرا است نظم
خود را باهل وجد تا آنی وآن نه * باری چنین مکن بر یاران جنان نه
اعلم ان للحق فی کلام ظهورا خاصا سواء کان فی الکتب الکلام
عربیا کالقرآن او سریانیا کالانجیل او عبرانیا کالتوراة وقال
امامنا جعفر الصادق ان الله تعالی قد تجلی لعباده من کلامه ولکنهم
لا یعلمون ولما کان هذا المعنی غیر مختص بالقرآن بل هو خاصیة کلام

وتحقیقه بالقرآن بسبب ظهور کماله والفرق بین الوحی والالهام ان الالهام
قد یحصل من الحق تعالی من غیر واسطة الملک والوحی بواسطة ولذا الملک
لایسمّی الاحادیث القدسیة بالوحی والقرآن وان کلام الله تعالی
یحصل بالوحی یحصل بشهود الملک وسماع کلامه فهو من الکشف والشهود
المتضمن الکشف المعنوی والالهام من المعنوی فقط وایضا الوحی
من خواص النبوة المتعلقة بالظاهر والالهام من خواص الولایة
وایضا هو مشروط بالتبلیغ دون الولایة وبعضی از متکلمان گفته اند
که کلام الله تعالی کلمات خمسه است نفی وامر ونهی وخبر واستخبار وندا
وبعضی نفی نموده اند که حقیقت کلام خبر است وامر ونهی از قبیل اخبارات
واخبار الله تعالی متعلق نیست بزبان ومخبر عنه متعلق بان و تغیّر

مخبر عنه را

مخبر عنه را باشد نه خبر ازلی وفیه ما فیه ونزد اشعری کلام الله
قدیم است وعندنا کلامه عبارة عن التجلی الحاصل من
تعلق الارادة وقدرة الاظهار ما فی الغیب والیه قال الله
انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون وقیل
حقیقة القرآن هو المعنی القائم بالذات الذی دل علیه هذا
الحروف والاصوات واختلفوا فی لفظ القرآن فقال قوم مخلوق الله ونسبه
اللفظ من اللوح المحفوظ بدلیل قوله تعالی بل هو قرآن مجید فی
لوح محفوظ **بیت** لوح محفوظ اگر دلش خواند • در ربود که
بیک سید انند وذهب قوم الی انه لفظ جبرئیل بدلیل قوله تعالی
انه لقول رسول کریم ذی القوة عند ذی العرش مکین مطاع

ثم ایّن و زعم آخرون الی انّه لفظ النبی بدلیل قوله تعالی نزل
به الروح الامین علی قلبک لان النزول علی القلب نزول
المعنی فیکون اللفظ النبی کما قال سلطان المولوی الحکیم نظم گر به لفظ قرآن
از لب پیغمبر است ⁂ هر که گوید حق نگفت او کافر است ⁂ و هر روحی از
ارواح کامله کلمه ایست الهیه بل جمیع موجودات کلمات الله
انّه و الیه الاشاره بقوله تعالی قل لو کان البحر مدادا لکلمات
ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا
و چون همه چیز از اعداد موجوده بکلمه کن موجود گشته اند
اطلاق کلمه بر آن عین اطلاق اسم باشد هاهنا فافهم والله اعلم

رساله دیگر

بسم الله تعالی خواب السالکان طریق طریقت که منور دل را

تا بر تمثال جهات عالم مثال ساخته اند و علایق و عوایق خلایق از
علیه انداخته است از عالم مثال عکسی بر آینه مصقوله انداز و عکس
آن عکس در حالت خیال از دل به دماغ و چون عکس عکس بصورت
اصل بود محتاج نباشد بتعبیر خوابش گویند و هر خواب چنین در بیانش
و با خواب بعضی که محتاج بتعبیر باشد بر دو قسم باشد بود قسمی در بعضی
اوقات از تعلقات جسمانیه احتجاب نمایند و با سمی خاص از
اسماء الهیه بحضرت حق توجه بیفزایند در فی الجمله صفائی اندر یابند
و پرتوی از شمع عالم علوی بر مرآت دل او منعکس شود و حیات
از آن نور به ماغ منعطف ابا لو اسطه لقیه آثار او صاف ذهنیه
از حدث نفس با آن ممتزج شود و قوت مصوره آن ممتزج را در پرده خیال

عرصه رسیده لاجرم معبری می‌باید که عالم حدیث نفس را
از معانی مجرده تمیز کند اما قسم دوم که آیینه دل از زنگار
طبیعت زدوده اند و در میدان شهود گوی معرفت از
چابکسواران عالم اعتبار ربوده و از دقایق آثاریه و دقایق
افعالیه و رقایق صفاتیه ترقی کرده اند و از مشارق حقایق
الهیه شمس ذاتیه او شارق شده است و دل خود را عرش رحمانیه
بل عرش الله اعظم دیده و گنج کنت کنزاً مخفیاً در کنج ویرانه خود
یافته و انوار اسرار حق از دل او لایح شده و در کثرت
خیال مقید واضح گشته و چون عکس بصورت اصل است
بیت تعبیر مکن زگنجها می‌باید • تعبیر اگر کنی چنین می‌شاید

بسم الله تعالی طریقه ذکر کلمه لا اله الا الله آنچه از کلمات متقدمین
از محققین عرفا معلوم می‌شود بر دو نوع است یک نوع آنکه ذاکر
بدن خود را از ناف تا حلق قطره دایره فرض کند که چنین
آواز از طرفین قوسین آن دایره باشد و در قصد کردن کلمه
طیبه از ناف شروع کند لا اله را تا بر قوس طرف یمین
که تعلق به نفس او دارد و منطبق دارد تا نفی آن به قطع تعلق ذاکر
از مشتبهات و مالوفات نفس راجع شود و لا اله الا الله را از
پیش حلق فرود آورده الا الله را بر قوس طرف یسار که
تعلق به قلب دارد و منطبق سازد و باید که نفس را نگاه دارد و بقدر
وسع و قوت ادا کند چنانچه دل متاثر شود بمعنی اثبات

وحدانیت و انحصار مطلوبیت در حقیقت وجود که مخصوص ذات
احدیت است و این ذکر را بعضی با حرکت سر و بدن قریب
بهیئتی مخصوصه این را ادا میکنند و بنا بر آن در موضعی باید که کسی
بر آن مطلع نشود و از غیر اهل آن بعضی بتصور حرکت
آن اکتفا نموده ملاحظه می کنند که اثر آن بر ظاهر بدن
ظاهر نشود و این طریقه مشایخ نقشبندیه است و در
مجالس و محافل نیز ممکن است مادام که بحال خود بوده باشد
و با غیر متکلم نشود و لهذا این را خلوت در انجمن گفته اند
و اصل این ذکر را بعضی حمایلی نامیده اند بنا بر تشبیه هیأت
این دایره بحمایلی که در گردن اندازند و قسم دیگر آنست که

که بارعایت توجه و حفظ نفس بقدر مذکور اولا سر را برابر ناف
آورده لا را بر قطعه مذکور لا باشد و آله را بر جانب راست
بقصد مذکور رسانیده و آورد و باز الا را بر همان قطعه بالا
کشیده الا را از جانب چپ فرو ریزد و دواند که بنا بر
لزوم حرکات مذکوره از خلوت و اختفا از غیر بیشتر
ناچار است و این نوع از خفی و ناچار چهار ضرب نامیده اند
بنا بر ضرورت خفا و یقین مواضع و کلمات رابع که لا
اِلَهَ اِلّا اللّه یا لا اِلَهَ اِلّا هُوَ بر آن مشتمل است
و در این ذکر ضمن که طرفین ناف متصل شده بود
دایره کامله که منقسم شود یکی دایره نفسی که بر دو نشستن

لات بدستور مذکور و فرود آوردن آله از طرف
رات چنانچه باز بجانب متصل شود بر مبادات دایره
که این کلمه قوسین آن باشند و آنرا دایره امکان
تصور باید کرد چنانچه هیچ فردی از افراد ممکنات
ازان خارج نباشند تا همه در سلک حقیقت وجود ازان بی نصیب [in margin: ممکنات / ی حق]
داخل باشند و دیگری دایره اثبات که آن بر داشتن
الاهت بهمان دستور و فرود آوردن الله در طرف
جیب بر مبادات مذبوره که قوسین آن دایره باشند که در
تصور دایره وجوبت و در آن انحصار وجود حقیقی
در آنحضرت مطلوب و مناسب است تا مسند [in margin: اینذکر]

مجمع البحرین

بمجمع البحرین که دایره امکان بحسب اجاج باشند
و دایره وجوب بحسب عذب باعتبار امتیاز عالم
امکان که او را در حقیقت خود وجودی نیست از
حضرت وجوب که عین وجود است بنسبت ذات [in margin: عبارت]
چنانچه بحسب اجاج که همان در حقیقت
ربّت بصفت و نسبت اجاج است
ازو ی ممتاز و منخر گشته الفاصل
یکیفیه الاشاره

تمه الکتاب بعون الملک
۱۲۵۹
الوهاب وسنه

[illegible]

بار الها خوب [illegible] و من زشتم [illegible]
گر ببخشی [illegible]

[illegible] بخشا [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] السلام

این صورت شجرهٔ سلسلهٔ معروفهٔ [illegible]
رضویه [illegible] نعمة اللهیه در
منظومهٔ [illegible] کلیتین [illegible]
العارفین میرزا محمد تقی کرمانی
ملقب بمظفر علیشاه [illegible]
واضح از صورتهای دیگر است
۱۲۸۶

این صورت
زصورت
منظومه
العارفین میرزا
مظفر علی
واضح از صورت